

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت  
الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# تاریخ اسلام به روایت امام علی علیه السلام

نویسنده: محمد حسین دانش کیا

## پیش گفتار

مطالعه تاریخ و تأمل در کردار پیشینیان و تجربه های زیستی آنان و وقایع گوارا و ناگواری که برای آنان رخ داده است. می تواند چراغی باشد فرا راه امت ها در جوامع مختلف که در پرتو آن، مسیر آینده خود را به خوبی شناخته و پی گیرند؛ تا از این رهگذر بتوانند و بکوشند با تحلیل و آسیب شناسی آنچه بر امت های پیشین رفته است، از آفات و رهن های موجود بر سر راه جوامع سالم جلوگیری کرده و مسیر آئی خویش را واقع بینانه و با بصیرت پیوند.

آنچه هم اکنون تقدیم خوانندگان محترم می گردد، تلاشی است برای بیان برهه ای از تاریخ اسلام از زبان صدق و سرچشمه معرفت و حکمت، امام علی علیه السلام حاضر برگزیده ای است از حوادث تلخ و شیرین عصر امام علیه السلام حضرت به مناسبت های مختلف از آنها سخن گفته است.

مطالعه مجموعه حاضر می تواند دورنمایی از اوضاع صدر اسلام را پیش روی نهد و ناگفته ها و ناگفتی های بسیاری را آفتابی سازد. این مجموعه در نه گفتار و به قلم برادر ارجمند جناب آقای محمدحسین دانشکیا سامان یافته و با عنوان «تاریخ اسلام به روایت امام علی علیه السلام» علاقمندان تقدیم می گردد.

دفتر تحقیق و تدوین متون درسی، از تلاش علمی نگارنده محترم و همه دست اندرکاران تهیه این مجموعه قدردانی و برای همگان آرزوی موفقیت روزافزون دارد.

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها

معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی

دفتر تحقیق و تدوین متون درسی

ما مفتخریم که کتاب نهج البلاغه که بعد از قرآن بزرگترین دستور زندگی مادی و معنوی و بالاترین کتاب رهایی بخش بشر است و دستورات معنوی و حکومتی آن بالاترین راه نجات است، از امام معصوم ما است.

### وصیت نامه الهی - سیاسی امام

هر حقیقت طلبی اشتیاق دارد که حوادث تاریخی صدر اسلام را آن گونه که رخ داده است دریابد. مردم آن روزگار را بشناسد و با شخصیت مردان و زنانی که در پدید آوردن صحنه های مختلف نقش داشته اند آشنا شود، و از زبانی صادق به تحلیل رویدادها گوش دل بسپارد.

امید آنکه از تکرار حوادث تلخ دوری جوید و تکرار رویدادهای شیرین را سرعت بخشد. چه زبانی صادق تر و گویاتر از زبان پیشوایی معصوم که نه فقط شاهد ماجرا و راوی آنها بوده است که در بسیاری از مقاطع، حادثه ساز و محور قضایا به شمار می رود. در این نوشتار سعی شده است حوادث و رویدادهایی را که امام علی علیه السلام آن پرداخته از مجموعه نفیس نهج البلاغه استخراج گردد و بر خوانندگان محترم عرضه شود.

قبل از آغاز ذکر نکاتی چند خالی از فایده نخواهد بود.

۱. زبان نوشتار بر این فرض انتخاب شده است که امام مشاهدات خود را برای فرزندش امام حسن علیه السلام نماید. به ناچار برای ایجاد پیوستگی بین خطبه ها، نامه ها و... جملات یا کلماتی افزوده شده است و به جهت ایجاد تمایز بین آنها و متن اصلی، جملات مذکور بین ( ) قرار گرفته است.

۲. از میان ترجمه ها بنا به دلائل مختلف، ترجمه خورشیدی غروب اثر نویسنده و مترجم محترم جناب آقای عبدالمجید معادپخواه انتخاب شده است و فقط در مواضعی چند از این ترجمه عدول شده است.

۳. چون سعی شده است تمامی مطالب پیرامون یک حادثه در پی هم ذکر شود لذا تقدم و تاخر زماری برخی حوادث تاریخی در نظر گرفته نشده است که البته از خواننده محترم پوشیده نیست.
۴. شرح حالی از شخصیت هایی که امام علیهما السلام آنها شده به صورت زیر نویس ارائه شده است. پرداختن به نقاط برجسته زندگی ایشان به گونه ای که شخصیت آنها را به خواننده بشناساند محور قرار گرفته است و در برخی دیگر از زیر نویس ها نیز توضیحاتی به ضرورت پیرامون برخی وقایع ارائه شده است که علاقمندان با مراجعه به منابع می توانند به اطلاعات تفصیلی دست یابند.
۵. در تنظیم پاورقی ها، چون شناساندن برخی منابع تحلیلی تاریخی برای خواننده جوان مدنظر بوده است کمتر به کتب دست اول ارجاع داده شده است.
۶. در پایان کتاب، جدول مقایسه ای شماره های ترجمه خورشید نی غروب با دیگر متن ها ی نهج البلاغه جهت دسترسی آسان تر به متن عربی آورده شده است. از آنجا که شماره خطبه ها، نامه ها و... این ترجمه با ترجمه مرحوم فیض الاسلام در موارد اندکی تفاوت دارد، موارد اختلاف در پاورقی جدول ذکر شده است.
۷. در پایان بر خود لازم می بینم که از زحمات آقایان آل یاسین و مصطفی ورتابی کاشانیان برای تایپ و صفحه بندی متن و سید سعید روحای برای بازبیری نهایی و همچنین همسرم برای یاری در تدوین و تنظیم این نوشتار تشکر لازم را به عمل آورم.

محمدحسین دانشکیا

بهار ۱۳۸۰

گفتار اول: پیامبری که من دیدم

## سخری با فرزند

فرزند عزیزم! هرچند که من به اندازه تمامی نسل‌های گذشته عمر نکرده ام اما در کار و کردارشان نیک نگریسته ام، در اخبارشان اندیشیده ام، در میان آثار به جای مانده شان گردیده ام، آن چنان که خود یکی از آنان شده ام. حتی چون جریان گذشتگان به من انجامیده است، گویی با اولین تا آخرین فردشان زیسته ام.

بخش‌های زلال و سودمند تاریخ را از بخش‌های تیره و زیان‌بارش باز شناخته ام و از هر جریان برایت گل آن را چیده ام و زیباییش را برگزیده ام و بخش‌های ناشناخته‌اش را به کناری زده ام. از سوئی چون از موضع پدری دلسوز و به‌جد، به جریان زندگی تو می‌اندیشم و ادب آموختنت را همت می‌گمارم، نظرم این است که این اقدام به‌گاه‌ی باشد که هنوز نوجواری، به عمر خویش تازه روی آورده‌ای و تاریخ و روزگار را در پیش داری، با انگیزه‌ای سازگار و دروری بی‌زنگار، با تأکید بر این نکته که با آموزش کتاب خدا و تأویلش و با شناساندن آبشخورهای اسلام و روشنگری احکام و مرزهای حلال و حرام، کار را بی‌باغ‌آم و از آن در نگذرم. از دیگر سو نگرانم که مبدا اختلاف‌های مردم در گرایش‌ها و اندیشه‌ها، حقیقت را از تو بیوشاند، هم‌چنان که بر آنان پوشانده است.

از این رو به رغم خواست درونیم، هرچند علاقه‌ای به آگاه کردن تو به این قیل و قال‌ها نداشتم ولی محکم کاری را - بر سپردن تو به جریاری که از سقوطت در ورطه‌اش ایمن نیستم - برتر شمردم. امیدوارم که خداوند تو را توفیق رشد ارزایی دارد و به راستی تعادلت راه بنماید

## عرب پیش از اسلام

همانا خداوند محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به عنوان هشدار دهنده به جهانیان و امین وحی و قرآن مبعوث کرد، در حالی که شما، ای توده های عرب! تکیه بر بدترین دین های جهان داشتید و در بدترین دیار می زیستید.

در میان سنگلاخ های مار آکند، می غلتیدید، نوشابه تان آب های گندیده بود و خوراکتان نان های خشکیده، خون یکدیگر را می ریختید و بیوند خویشاوندی را می گسستید، بت ها در میانتان برپا و زندگیتان آلوده به هرگونه خطا بود.



## بعثت نبی اکرم صلو وسلمدی

به هنگامی که مردم در سرگرداری، راه به جایی نمی بردند و در امواج فتنه ها و بحران ها دست و پا می زدند و هوس ها و احساسات بر خردشان چیرگی یافته بود و خودبزرگ بینی، لغزش های پیاپی را تحمیلشان می کرد و جاهلیت جهل آکند، خالی و پوک و بی نشان کرده بود و حیرت زدگاری بی ثبات در سیاست و گرفتار ناداری همه سوپه بودند.

خداوند او را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - برانگیخت و با دلسوزی تمام رهنمودشان داد و در راستای روشن به پیششان برد و به پند و حکمت فراشان خواند. جایگاه او، بهترین جایگاه ها و زمینه رویشش، شریف ترین رویشگاه های تاریخ بود. در کانهای کرامت و در بستر سلامت. چنین بود که دل های ابرار به سوی او می گروید و چشم ها به جانبش می گردید. خداوند با او کینه ها را دفن و آتش ها را خاموش کرد.

بیگانگاری را پیوند برادری داد و خویشاونداری را پراکند. با او عزت ها (ی ناروا) را به ذلت و ذلت ها (ی نایجا) را به عزت بدل کرد. سخنش روشنگر و سکوتش زبانی دیگر بود

## پیامبر و من

(و) این من بودم که در کودکی، قهرمانان مشهور عرب را بر زمین کوفتم و شاخ اشراف ربیعه و مضر را درهم شکستم و شما خود در پیوند من با رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم نزدیک و هم به سبب منزلتی ویژه، جایگاه مرا می شناسید.

او مرا از روزهایی که نوزادی بودم، به دامن می نشاند و به سینه می چسباند. در بستر خویش پناه می داد، بدنش را به بدنم می سائید و از عطر دل آویزش بهره مند می ساخت. لقمه را می جوید و در دهانم می گذاشت و هرگز در گفتارم دروغی نشنید و در کردارم خطایی ندید. رسول خدا، هم او است که از اوان شیرخوارگی، خداوند، عظیم ترین فرشتگانش را بر او گمارد تا شب و روز، او را به راه فضیلت ها و زیبایی های اخلاقی اش - در معیار جهانی - رهنمون باشند و من همواره چونان بچه شتری که در پی مادر خویش است، به دنبال او بودم و او از اخلاق خویش هر روز برایم پرچمی بر می افراشت و به پیروی ام فرمان می داد. همواره چنین بود که او هر سال چندی را در غار حرام می گذرانید، پس تنها مرا رخصت دیدارش بود و کسی جز من او را نمی دید.

آن روزها تنها سرپناهی که خانواده ای اسلامی را در خود جای داده بود خانه پیامبر و خدیجه بود و من سومینشان بودم. روشنای وحی را می دیدم و عطر پیامبری را می بوییدم و به هنگام فرود وحی بر او بی گمان ناله شیطان را شنیدم، پرسیدم: ای رسول خدا! این ناله چیست؟ در پاسخ فرمود: این شیطان است که از پرستیده شدن، نومید شده است. بی تردید آنچه را که من می شنوم تو نیز می شنوی و آنچه را که من می بینم تو نیز می بینی جز اینکه تو پیامبر نیستی، هرچند که وزیر مری و رهرو بهترین راهی.

## توطئه قریش

خویشاوندان همزادمان بر آن شدند که پیامبرمان را بکشند و ریشه مان را برکنند و در این راه چه تصمیم ها که نگرفتند و چه کارها که نکردند! زندگی خوش را حراممان کردند، فضای بودنمان را به ترس و وحشت آکندند، پناهندگی به کوهی خشک را بر ما تحمیل کردند، و سرانجام برایمان آتش جنگ افروختند.

در این میان اراده بی برگشت خداوند بر این تعلق گرفت که امتیاز دفاع از حوزه توحید و پاسداری حرمت هایش از آن ما باشد. در این تلاش، مؤمنان پاداش دیگر جهان را چشم داشت و کافران با انگیزه حمایت از تبار در صحنه حضور می یافت.

در حالی که اگر دیگر شخصیت های قریش اسلام آوردند به حمایت هم پیمان یا عشیره ای که مدافعشان بودند تکیه داشتند و از کشته شدن در امان بودند.

## شماي از ياران محمد صلوسلمند

من ياران محمد صلوسلمندم و اينک هيچ يک از شما را همانند آنان نمي يابم . آنان در حالي که همه شب را با سجده و قيام مي گذراندند، ژولیده موي و غبارآلوده خود را به روشناي صبح مي رساندند. گونه و پيشاري را به نوبت بر خاک مي نهادند و ياد معاد، چونان گدازه آتشفشاري از جا مي کندشان و به پاي مي جستند.

پيشاري و فاصله دو چشمشان چنان بينه بسته بود که مي پنداشتي نه پيشاني که زانوان بزبان است و هرگاه از خداوند ياد مي شد از هراس کيفر و اميد پاداش چنان مي گريستند که گريبانشان را اشک فرو مي گرفت و چونان بيد در گذر تندبادها به خود مي لرزيدند.

## جلوه ای از رفتار محمد صلوسلمان

سیره رسول خدا صلوسلمین بود که چون درگیری واج می گرفت و دشمنان یورش می آوردند در برابر سوزش شمشیرها و نیزه ها، خاندان خویش را سپر بلای یاران می کرد . چنین بود که عبیده فرزند حارث و پسر عموی پیامبر گرامی اسلام در روز بدر، حمزه فرزند عبدالمطلب و عموی بزرگوار رسول خدا صلوسلمین در جنگ موده کشته شدند و کسری هم که اگر می خواستم او را نیز نام می بردم آهنگ شهادت داشت اما اجل آن دیگران زودتر رسید و اجل او به تأخیر افتاد. چون کارزار دشوار می شد ما خود را به رسول خدا نگاه م ی داشتیم چنان که هیچ یک ما از وی به دشمن نزدیکتر نبود.

## معجزه ای که دیدم

من با او صلوسلموچده که سرری و زقریش به تراوی آمدند و گفتند: ای محمد! تو ادعای بس بزرگ کرده ای که پدران و هیچ یک از خاندانت چنین ادعایی نکرده اند و ما اینک از تو چیزی می خواهیم که اگر ما را پاسخ مثبت گفتی و آن را در نگاهمان نشاندی می دانیم که پیامبری و رسول، و گرنه جادوگری و دروغ پرداز.

پیامبر صلوسلموچده آنچه می خواهد؟

گفتند: «این درخت را فراخوان و بخواه تا از ریشه درآید و در برابرت بایستد.»

پیامبر صلوسلموچده ای گمنا خداوند همه چیز توانا است، پس اگر چنان کند که خواهید

آیا ایمان می آورید و حق را گواهی می دهید؟»

گفتند: «آری»

فرمود: «اینک من آنچه را خواهید در نگاهتان نشانم، هرچند که بازگشت ناپذیری تان را به راه خیر می دانم، که در میانتان کساری اند که یکی در چاه بدر فرو می افتد و دیگری که احزاب را سازمان می دهد.»

سپس او صلوسلموچده ای دروازه اگر به خدا و روز واپسین ایمان داری و می داری که من

پیامبر خدایم، به اذن او از ریشه درآ و بیا و در برابرم بایست.»

پس به همان خدایی سوگند که او را به حق برانگیخت، درخت با صدای رعدآسا و صفیری چونان صدای بال زدن پرندگان، از ریشه ها کنده شد، پیش آمد و پر و بال زنان در برابر رسول خدا ایستاد در حالی که بلندترین شاخه هایش را به رسول خدا و برخی دیگر از شاخه هایش را بر شانه من که در جانب راست پیامبر ایستاده بودم افکنده بود.

پس چون آن قوم آن رویداد را خیره شدند با آهنگ برتری جویی و کبرورزی گفتند: «دیگر بار فرمانش ده که نیش تو را آید و دو دیگر نیمه اش بر جای ماند.»

پس همان را فرمان داد و بی درنگ نیمی از درخت با عجیب ترین وضع و سهمگین ترین آوا  
پیش آمد. گویی می رفت که رسول خدا را در آغوش بگیرد! آنان دیگر بار از سر ناسپاسی و ستیزه  
جویی گفتند: «فرمانش ده که به سوی نیمه خویش - چنان که پیش از این بود - باز گردد.» پیامبر

صلواته علی نبی و آله و صحبه اجمعین

در این هنگام من گفتم: «لا اله الا الله. ای رسول خدا! من تو را نخستین گرونده ام و نیز  
نخستین کسی که اقرار می کنم. درخت آنچه به فرمان خدا کرد به انگیزه تصدیق پیامبری تو و  
بزرگداشت سخت بود.» اما آنان همگی و یکصدا گفتند: «نه، تو جادوگر دروغ پردازی هستی با  
شگفتی آورترین افسون ها و چابک دستی در آن و آیا جز جواری چنین - که تحقیر مرا در نظر  
داشتند - تو را در جریان این کار تصدیق خواهد کرد.»

## وفات رسول خدا صلوسلمله

آری همان دم که رسول خدا صلوسلمله می داد اسرارش بر سینه من بود. بر کف دست من جانش روان شد و من آن دست را به شگون به چهره کشیدم و غسل دادن حضرتش را به عهده گرفتم و فرشتگان دستیارانم بودند.

گروهی هیوط می کردند و گروهی عروج، چنان که گوشم از شنیدن همه شان دمی نمی آسود که پیوسته او را درود می گفتند تا آنکه جسد حضرتش را در ضریح مقدسش پنهان کردیم. با این همه، در زندگی و هم پس از مرگ پیامبر، چه کسری از من سزاوارتر تواند بود؟



## نجوایی در غسل پیامبر

ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! نه با مرگ دیگران که تنها با مرگ تو رشته پیامبری، پیام و خبرهای آسماری گسست، هم آن گوهر یگانه ای که با فقدانیت دیگر غمی گران نیاید و هم آن پرتو گسترده ای که در سایه ات همه کس جایگاهی برابر یابد. اگر تو خود به صبر فرمان نداده بودی و از بی تایی نهی نکرده بودی، آن قدر می گریستیم تا چشمه های اشک فرو می خشکید و سوگوار همیشه ات می ماندیم و از آن لحظه ی اندوه جدا نمی شدیم که نسبت به فاجعه رحلت ات این همه هیچ بود.

اما بازگرداندن مرگ ممکن نیست و در برابر آن به دفاع نمی توان ایستاد. پدر و مادرم به فدایت! در برابر پروردگارت یادمان کن و در خاطرت جایگاهی (برای-)مان نگاه دار!

## نجوایی دیگر

بی گمان صبر، جز در اندوه رحلت تو - همه جا زیبا است و بی تابی جز در غم تو - در  
تمامی موارد بدنما است! آری، مصیبت رحلت به راستی بزرگ و سنگین باشد و در مقایسه با آن،  
تمامی مصائب گذشته و آینده ناچیز نماید.

گفتار دوم: روزگار خلفا چگونه گذشت

## نگاهی به سقیفه

(سقیفه برپا شد. طرفین بحث‌ها کردند و گفت‌وگوها گفته شد.) پرسیدم: «انصار چه گفتند؟» گفتند: «رهبری از ما و رهبری از شما.»

گفتم: چرا بر آنان به این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اسامی آن‌ها اعتراض کردید؟ انصار فرمود: «با نیکان انصار نیکی شود و بدان‌شان مورد گذشت قرار گیرند؟» پرسیدند: در این حدیث چه برهاری به زیان آنهاست؟

گفتم: اگر قرار بود فرمانروایی در میان آنان باشد، دیگر توصیه آنان معری نداشت. حال قریش چه می‌گفتند؟

پاسخ دادند: قریش چنین احتجاج کردند که شاخه‌ای از شجره پیامبرند.

گفتم: در مقام احتجاج به درختی تکیه کردند که میوه‌اش را پایمال می‌کنند.

(از جمله شنیدم که گفته‌اند: خلافت به مصاحبت با رسول خدا استوار می‌شود.) «شگفتا آیا

همدمی و همراه بودن با پیامبر، ملاک خلافت است ولی مصاحبت و خویشاوندی ملاک نیست؟

گر به شورا سروری بر مردمان را یافتی از مشیران با چه حجت روی خودبرتافتی

و امید خود به خویشی با پیامبر بسته‌ای دیگری اولی و اقرب بود و خود دانسته‌ای

## سکوت علی علیه‌السلام

(ابوسفیان و عمویم عباس نزد من آمدند و پیشنهاد کردند که با من بیعت نمایند که اگر این بیعت سر گیرد کسی را یارای مخالفت نیست. به جمعیت حاضر) گفتم:

ای مردم با قایق های نجات، دل امواج فتنه را بشکافید و از خط پست کین تیزی فراتر آید و تاج های فخر فروشی را زیر پا له کنید. پیروزی را تنها دو کس نصیب برند، یکی آنکه با نیروی کافی برخیزد و به پرواز درآید، دو دیگر آنکه؛ با مسالمت جوئی، نیروهایش را فرصت آسایش دهد. این، آبی است گندیده و لقمه ای گلوگیر. هر آنکه میوه را پیش از رسیدن بچیند، کشت گری ناکام را ماند که در شوره زار بذرمی افشاند.

اگر لب به اعتراض بگشایم، گویند که او آزمند ریاست باشد و اگر خاموشی بگزینم، گویند که از مرگ می هراسد. هیئات! پس از آن همه سوابق، به خدا سوگند که انس پسرای طالب به مرگ بیش از انسری است که نوزاد به پستان مادرش دارد.

حقیقت این است که من در رازی سر به مهر فشرده شده ام که اگر از آن دم زخم بسان ریسمان های رهاشده در امتداد چاهای عمیق سخت مرتعش خواهید شد.

در هنگامه صفین نیز یکی از یاران سؤال کرد: در حالی که شما از هرکس دیگر تصدی خلافت را سزاوارتر بودید چگونه قومتان شما را از آن بازداشت؟ گفتم:

داستان خودکامگی ای که در مورد خلافت بر ما تحمیل شد، با آنکه ما هم برتری نسبی داشتیم و هم همبستگی فکری و فرهنگیمان با رسول خدا صلوات الله علیه جزای ~~عطا و طلبی~~ از جانب گروهی و گذشت و ایثار گروهی دیگر چیزی نبود. به هر حال داور مطلق خداست و بازگشت همه، در روز قیامت به سوی اوست.

بار خدایا، بر قریش و یاورانشان یاری تو را چشم دارم. آنان با من پیوند خویشی بریدند و پیمانہ ام را واژگون کردند و در کشاکش حقّی که من از دیگران بدان سزاوارتر بودم، بر ضد من

همدست شدند و مرا گفتند که: حق تو آن است که آن را بگیری، اما این نیز حق است که از آن محروم شوی. اینک یا غمزده شکبیا باش و یا از تأسف بمیر. لذا ژرف نگریستم در وضعی دور از انتظار دریافتم که جز از خاندانم هیچ یاور و مدافعی ندارم. پس دریغ آمد که به کام مرگشان بسپارم. چنین بود که بر خاشاک، پلک فرو بستم و با استخوان در گلو آب دهان فرو دادم، و در فرو نشاندن خشم خود بر تلخ تر از علقم و دل سوزتر از دشنه زهر آگین، شکیبایی ورزیدم.

## بیعت با ابوبکر

هان به خدا سوگند ابن ابی قحافه جامه خلافت پوشید و نیک می دانست خلافت جز مرا نشاید که آسیاسنگ، تنها گرد استوانه به گردش درآید. آری من آن بلند قله ام که امواج معارف، سیل آسا از دامنه هایش سرازیر باشد و هیچ پروازگر آسمان سایی را یارای تسخیر بلندای آن نباشد. پس میان خود و مقام خلافت پرده ای آویختم و از همه چیز کناره گزیدم و به چاره جوی نشستم که: آیا با شانه های بی نصیب مانده از دست، یورش برم یا چنان ظلمانی را تاب آرم که در آن پیر، فرسوده و کودک، پیر شود، و مؤمن تا دیدار پروردگارش دست و پا زند. پس خردمندانه تر آن دیدم که با خاری در چشم و استخوانی در گلو، صبر پیشه کنم، و کردم، در حالی که به یغما رفتن میراثم را به تماشا نشسته بودم.

لزوم اطاعت از رسول خدا صلوسلوییدعنا پیوستی اگر فتنه بود و راهی به امتناع از بیعت نمانده بود.

پیمان کرده بودم که آنچه آید بپذیرم و از ایجاد تفرقه و دودستگی در امتش دوری گزینم.

## نکوهش معاویه در اعتراض به سکوت من

(به یاد دارم در ایام خلافت، معاویه بیعت کردندم را نکوهش کرد. به وی نوشتم:)

گفته ای که «من چونان شتر در مهار کشیده شدم تا از من بیعت گرفته شود.» به خداوندی خدا سوگند که آهنگ نکوهش مرا داشته ای اما در ستایشم قلم زده ای، رسوائی مرا خواسته ای ولی خود را به رسوائی کشانده ای. مسلمان، تا زمانی که در دین خود شک نکرده، در باورهای یقینش تردیدی راه نیافته باشد، به هیچ روی نباید از مظلوم واقع شدن خویش احساس کاستی کند. این حجّت که آوردم برای جز تو خواندم اما به هر حال به میزاری که هم اینک به خاطرم رسید از تو نیز دریغ نداشتم.



## پاسخ به یکی از یهودیان

یهودی گفت: پیامبر خود را به خاک نسپرده، دچار اختلاف شدید، گفتم:  
ما درباره روایات آن حضرت و نه شخص او اختلاف کردیم. لیکن شما پس از گذر از دریا و  
پیش از آنکه پایتان بخشکد به پیامبرتان گفتید: «برای ما خدای بساز چنان که آنان را خدایان  
است» و او گفت: «شما گروهی جاهل اید.»

## غصب فدک

آری ما را از تمامی آنچه در زیر این آسمان کبود است تنها فدکی بود که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی گذشت نشان دادند. در هر حال خدا داور خوبی است. مرا با فدک و جز فدک چه کار، در حالی که جایگاه نفس به فردا، خانه گوری باشد که در سیاهی آن آثارش گسسته گردد و اخبارش به فراموشی سپرده شود.

## در مزار فاطمه علیهاالسلام

ای رسول خدا، سلام من و دختری - که اینک در جوار تو فرود آمده، شتابان به تو پیوسته است - بر تو باد! ای رسول خدا، از فراق برگزیده تو شکیبایی من کاستی گرفته، در غم فقدانش تاب و توانم نمانده است.

اما آنچه از اندوه این فاجعه می کاهد، فراق عظیم حضرت و مصیبت سنگین و کمرشکن تو است که بس توانفرساتر باشد! آری، این من بودم که سر نازنینت را بر لحد گور نهادم و میان گردن و سینه ام جانت را - که از کالبد برون می شد - احساس کردم، «همه از آن خداییم و به سو ی او باز می گردیم». اینک آن امانت مقدس باز گردانده می شود، و آن گروگان عزیز باز پس گرفته می شود. از این پس اندوهم همیشگی و شبم گاه بی تابی و بیداری است تا به هنگامی که خداوند مرا نیز سراسیمه برگزیند که تو را در آن جایگاه باشد.

زود باشد که دختری تو را در جریان اخبار همداستاری امت در جهت هضم وی قرار دهد، با این همه تو نیز با اصرار از او بیس و چگونگی رفتارشان را با ما از او بجوی که آن همه به زماری بود که چندی از رحلت نگذشته بود و یادت از خاطره ها نرفته بود.

اینک من با شما دو عزیزان وداع می کنم بی آنکه از بودن با شما احساس خستگی و تنگی کنم، که اگر به خانه بازگردم نه از خستگی است و اگر بمانم نه از بدبیری به آن وعده هاست که خدا ی صابران را بدان نوید داده است

## خلافت عمر بن خطاب

خلیفه اول به پایان راه خود گام نهاد و خلافت را به سمت پسر خطاب گسیل داد.

روز جابر کجا و این کوهان بین تفاوت کجا است تا به کجا!

ای شگفتا! با آنکه او در زمان زندگی خویش، بارها و بارها خلافت را واگذارد، ناگهان پس از مرگش به دیگری وانهاد. راستی را، که آن دو به پستاری از آن چسبیدند و سخت دوشیدند. عمر، خلافت را در جوئی پر خشونت قرار داد. در جوئی که گفتگوها درشت آهنگ، و برخوردها خشک و سخت بود و همراه با این همه، لغزیدن و پوزش خواستن بود که همی تکرار می شد. پس زمامدار آن رژیم سوارکاری را مانده بود که بر اشتری سرکش و فرمان ناپذیر سوار است. چنان که اگر مهارش را سخت برکشد پره های بیبری شتر را می درد و اگر وانهد، خودسری و سرکشی را پذیرا شده باشد. چنین بود که انبوه مردم به اشتباه کاری، بدخوی، تلون و درجازدن گرفتار آمدند. پس من - با سختی و درد تمام - روزگاری دراز، صبوری گزیدم و تاب آوردم.

## مشورت در جنگ با رومیان

(عمر بن خطاب جهت شرکت در جبهه نبرد با رومیان با من رایزی کرد. به او) گفتم: حقیقت این است که خداوند شکوه بخشیدن قلمرو اهل این کیش و پوشاندن نقاط ضعفشان را ضمانت کرده است. آنکه دیروز از اینان دفاع کرد و به پیرویشان رساند - در حالی که خود چنان نیرویی نبودند که توان دفاع و کسب پیرویشان باشد - خدای همیشه زنده و بی مرگ است. باری اگر تو، به تن خویش، به سوی دشمن روان شوی و در رویارویی با آنان درهم بشکنی، مسلمانان را در دورترین نقاط مرزی حمایت گر نباشی. و پس از خود، آنان را بی مرجع واگذاری.

پس باید مردی رزم آور برانگیزی، و خیراندیشان سرد و گرم چشیده ای همراهش سازی و به سوی آنان گسیل داری، که اگر خداوند پیروشان کرد، همان پیش آمده است که دوست می داری، و اگر به گونه ای دیگر، تو پناه و تکیه گاه مسلمانان باشی.

## صداقت در مشاوره

(در نبرد و مشاوره ای دیگر) به پسر خطاب گفتم:

این جریان، نه چنان است، که پیروزی و شکست آن به کمبود و افزونی نیرو وابسته باشد، چراکه اسلام کیشی الهی است و طرفدارانش لشکریان حق، که خداوند، خود یاریشان می‌رساند تا به هدفی که مقدر است دست یابند و فروغی که برای بعثت معین شده است، تا هر آن جای که باید، پرتوافکن شود و تکیه ما بر وعده الهی باشد، و خداوند وعده خویش را تحقق می‌بخشد، و به لشکریان خویش یاری می‌رساند.

کسی که سرپرستی نظامی را عهده دار است، درست همانند رشته ای است که مهره ها را نظام می‌بخشد، و تا رشته بگسلد، تمامی مهره ها پراکنده شوند و چه بسا که دیگر هرگز فراهم نیابند. امروز گرچه عرب - در کمیت - نیروی ناچیزی است، اما به یمن اسلام، نیروی توانمند است که در پرتو وحدت، شکست ناپذیر است. پس، تو همچنان محور باش، و با نیروی عرب گردونه این نظام را به گردش وادار، و بی آنکه خود در جبهه حضور یابی، آتش نبرد را بیفروز. چراکه با کوچ تو از این سرزمین، اندک اندک نیروی عرب - در گوشه و کنار و به زیان تو - درهم شکنند، تا جایی که اخباری سری که فراپشت داری، از جنگ که فراروی تو است، اهمیتی افزون تر می‌یابد. و از دیگر سو پارسیان چون تو را در جبهه ببینند، با خویش چنین گویند: «این ریشه ی عرب است و با برکنندش آسوده خواهیم شد». بدین سان، حضور تو در جبهه انگیزه ای می‌شود تا سخت تر یورش آرند و طمعشان بیش از پیش برانگیخته شود. و اما حرکت دشمن برای پیکار با مسلمانان که یادآور شده ای، در پاسخ باید گفت، که این را خدای بیش از تو ناخوش می‌دارد، و در دگرگونیش نیز، تواناتر باشد. و اما از انبوهی سپاه دشمن که یادآور شدی، بدان که در گذشته، پیکار ما نه با نیروی بسیار، که تنها با تکیه بر یاری و امداد الهی بود و بس.

## رایزهی در خصوص فروش پرده کعبه

(روزی دیگر سخن از پرده کعبه به میان آمد، گروهی را عقیده آن بود که پرده برگرفته شود و به مصرف تدارکات سپاهیان اسلام رسانده شود تا بازده بیشتری داشته باشد که آرایه و پیرایه، کعبه را به چه کار آید؟ عمر پذیرفت و از من نظرخواهی کرد،) گفتم:

روزی که قرآن بر پیامبر صلوات الله علیه و آله و سلم نازل شد، چهار عنوان تقسیم پذیر بود:

- دارای شخصی مسلمانان که بر حسب قوانین ارث میان وارثان تقسیم می شد.

- دستاورد مادی بعثت که بر تقسیم آن میان مستحقان، حکم صادر می شد.

- خمس که خدایش در جایگاهی مشخص قرار داد

- صدقات که حکم الهی آن نیز روشن بود.

در آن روزگار، کعبه را پرده ای آرایه بود، که پیامبر به همان حالش وانهاد، وانهدی که نه از سر فراموشی بود و نه پنهان بودن جایگاه آن بر او. پس تو نیز آن را بر جای وانه، چنان که خدای و رسولش بر جای وانهادند.

عمر پرده را با چگونگی پیشین وانهاد و گفت: «اگر تو نبودی کارمان به رسوایی می کشید.»

## نصیحت به شورای خلافت

و بالأخره چون زندگی او به سر آمد، خلافت را در جماعتی وا گذاشت که مرا به گمان خود یکی از آنها می پنداشت.

پناه به خدا از آن شورا! کجا و کی در اولویت من در قیاس با نخستین فردشان جای تردیدی بود که اینک در ردیف چنین کسان قرار گیرم؟ اما به هر حال - برای مصالح اسلام و انقلاب و امت - در نشیب و فرازهای پرواز، خود را با آنان هماهنگ ساختم. پس یکی را حسادت و کینه انگیزه شد و بر تمایزش حاکمیت یافت، و دیگری داماد خود را بهتر دید! و مسائل دیگر و دیگری که ناگفتنی است.

به اهل شورا گفتم:

در پذیرش دعوت حق، صله ی رحم و ایثار و بزرگی، هیچ کسری چونان من پیشتان نبوده است. پس، سخنم را گوش بسپارید و منطقم را دریابید که، در آینده ای نه چندان دور، جریان خلافت را به سرنوشتی دچار ببینید که شمشیرها آخته و عهد و پیمان ها شکسته خواهد شد. چونان که گروهی از شما، در حالی که نادانان گذشته را پیروانید، گمراهی را رهبر شوید.

شما نیک می دانید که سزاوارتر از دیگران به خلافت منم، با این همه به خدا سوگند تا لحظه ای که امور مسلمانان به سامان باشد، و تنها شخص من تخته نشان تیرهای ستم حق کشی باشم، در مسالمت پای می فشارم، چراکه اجر چنان گذشت و فضیلتش را چشم می دارم و به زرق و برق ریاست - که میدان رقابت شما است - دل نمی سپارم!

یکی از ایشان (سعد بن ابی قاص) گفت: ای پسر ای طالب، تو بر این کار سخت آزمندی! گفتم:

نه! که به خدا سوگند این شما یید که گرچه از آن دورتر و بیگانه ترید، آزمندیتان فزون تر است، اما من به آن نزدیک تر و از ویژگی هایش برخوردارترم.



واقعیت جز این نیست که من حق مسلم خویش را می طلبم و شما میان من و حق مسلمم حایل شده اید و به زور از آن بازم می دارید. همین که در حضور جمع با برهان روشن مجابش کردم، چنان از خود بی خود شد که پنداری مبهوت و منگ، نمی دانست چه پاسخ گویدم!

بار خدایا، از قریش و از تمامی آنها که یاریشان کردند، به پیشگاه تو دادخواهی می کنم، که با من قطع رحم کردند و پایگاه سترگم را کوچک شمردند و بر سر کاری که تنها از آن من بود، بر محور ستیز با من متحد شدند و سپس گفتند: «گرچه حق این بود که زمام امر را تو به دست گیری، اما این نیز حق است که در وضع کنونی رهاش کنی!»

## خلافت عثمان بن عفان

سرانجام سومین فردِ گروهشان با دو پهلوی برآمده به پا خاست، که شعاع دیدش از آخور، تا آبریز فراتر نمی رفت، و همراه پدرزادگانش - همسان اشتران که گیاه بهاره را نشخوار می کنند - به ثروت عمومی یورش آورد، تا اینکه کار به دست و پایش پیچید و پرخوری به خواری و خواری به نگونسازی کشید.

## سخری با ابوذر در آستانه تبعید

ابوذر، تو برای خدا خشمگین شدی، پس تنها تکیه گاه امید خویش را نیز خدای قرار ده که برایش به خشم آمدی. این قوم از تو بر دنیایشان ترسیدند، و تو از آنان بر دینت ترسیدی. پس آنچه را که از تو بر آن ترسیدند، بدیشان واگذار و برای آنچه از آنان بر آن ترسیدی، از آنان بگریز! که به آنچه از این قوم دریغ داشته ای چه بسیار نیازمنداند، و تو چه نیازی از آنچه از تو دریغ کرده اند! و دیری نمی باید که فردا معلومت می شود چه کسی سود برده باشد و رشک برندگان افزون تری دارد.

اگر آسمان ها و زمین بنده ای را به هم فشارد و او همچنان به تقوای الهی پایبند بماند، هر آینه خداوند از میان آن دو برایش گریزگاهی بگشاید. پس هرگز جز با حق انس مگیر و جز از باطل مگریز. که اگر تو دنیای ایشان را می پذیرفتی، دل به دوستیت می سپردند، چنان که تو هم اگر سهمی می بردی، امنیت ارزای می داشتند

## توزیع عادلانه بیت المال

(روزی دیگر می رسد. سعید بن عاص که از جانب عثمان حاکم کوفه است هدیه ای را همراه نامه ای برای من فرستاده و نوشته است که برای هیچ کس هدیه به این اندازه نفرستاده ام.)

فرزندان امیه میراث محمد صلوات الله علیه را از آنکس که به من می فرستد، چنان که شترپچه را اندک اندک شیر بنوشانند، به خدا که اگر زنده مانم بیت المال را پراکنده گردانم، چنان که قصاب پاره شکمبه خاک آلوده را به دور افکند.

## نصیحت به عثمان

(انبوه مردم جمع شدند و از من تقاضا کردند با عثمان گفتگو کنم و از او بخواهم رضایت مردم را فراهم سازد، لذا نزد وی رفتم و گفتم:

مردم پشت سر من اند و مرا میان تو و خودشان میانجی کرده اند، اما به خدا سوگند نمی دانم که تو را چه بگویم! آخر در این زمینه چیزی را نمی شناسم که بر تو ناشناخته باشد، تا ما تو را به آن راهنمایی کنیم. هر آنچه را که ما می دانیم تو نیز بدان آگاهی داری و مسأله ای نیست که ما بیش از تو بدان آشنایی یافته باشیم و بخواهیم تو را از آن آگاه کنیم.

رازی نیست که در پنهان بدان دست یافته باشیم و اینک در پی ابلاغ آن به تو باشیم. تمام حقایق را تو خود دریافته ای و شنیده ای، آن گونه که ما شنیده ایم و دریافته ایم. تو خود چونان ما از همدی رسول خدا صلوسلموا صلوات الله علیه آگاهتر از ما هستی و پسر خطاب، در عمل به حق به هیچ روی از تو سزاوارتر نبودند، چراکه تو از آن دو به رسول خدا نزدیک تری، و پی تردید بهره ی تو از پیوند سببیت بیش از آن دو بوده است.

پس خدا را خدا را در خصوص خویشتن خویش، که به ذات خدا سوگند، که تو نه کوری و نه نادان تا به بینش و دانش نیازمند باشی، که پی گمان راه ها روشن و پرچم ها افراشته است. این را بدان که برترین بندگان خدا، در پیشگاهش، رهبری دادگستر باشد که ره یابد و ره نماید. پس سنتی روشن و شناخته را برپا دارد و بدعتی گم چهره را بمیراند. آری سنت ها روشن و روشن گردند و پرچم هایی ویژه دارند. بدعت ها نیز پدید آیند و پرچم های خاص خویش را دارند.

و نیز پی گمان، در پیشگاه حق، بدترین مردم رهبر ستمگری است که خود گمراه و دیگران را گمراه گر باشد. سنتی را که دستاورد بعثت است، بمیراند و بدعت فراموش شده را از نو زنده کند. و من خود از رسول خدا صلوسلموا صلوات الله علیه آگاهتر از ما هستم و امام ستم پیشه را در حالی م ی

آورند که هیچ یاور و مدافعش نباشد، پس به دوزخش می افکنند، و چونان آسیاسنگ می چرخد تا در قعر دوزخ به زنجیر کشیده شود.»

اینک به خدایت سوگند می دهم و از تو می خواهم که این امت را چنان رهبری نباشی که به دستشان کشته شوی؛ چراکه پیش از این همواره گفته می شد: «در میان این امت امامی به قتل خواهد رسید و به بهانه آن کشت و کشتار را در گشوده خواهد شد و تا قیامت ادامه خواهد یافت». در این تنش پایان ناپذیر، جریان هایی در پرده هایی از ابهام پوشیده می ماند و بذر فتنه های افشانده می شود، در نتیجه، حق را از باطل جدا نمی بینند. در موج هایش می غلتند و همچنان در تنش و درگیری گرفتار می مانند. پس مباد، که در بی سالیان دراز و عمری تجربه، سیاست مروان را بازیچه شوی و به دلخواهش به هر سو بغلتی!

عثمان در پاسخ گفت:

با مردم سخن گوی و بخواه که مهلتی دهند، تا ستم هایی را که بر آنان رفته است جبران کنم.  
گفتم:

آنچه به مدینه مربوط است، به مهلتی نیاز ندارد و آنچه بیرون از مدینه است، مهلت طبیعی اش مقدار زمانی است که فرمانت بدانجا برسد.

## خروج از مدینه به درخواست عثمان

(عبداللہ بن عباس نامہ ای از عثمان - کہ در محاصرہ شورشیان معترض بود - آورد. در نامہ خواستہ است بہ ملک خود در ینبع روم. قبلا نیز چنین درخواست ہائی کردہ است. بہ او گفتہم: ای پسر عباس! عثمان را خواستی کم از این نیست کہ مرا تا حد اشتران آبکش - کہ مدام در آمد و شدند - فرو کشد یک بار خواست کہ از این جا بیرون شوم، دیگر بار بازم گرداند. اینک دوبارہ خواستہ است کہ بیرون شوم! بہ خدا سوگند، کہ من تا بدان جا بہ دفاع وی پای فشردم کہ دیگر بیم آن دارم کہ گنہکار باشم

گفتار سوم: آغاز حکومت علوی



## بیعت با علی علیه‌السلام

(بالآخره فتنه بالا گرفت و عثمان کشته شد.) در این میان، ناگهان دیدم، انبوه مردم بسان یال کفتاران از هر سو به طرفم روی آوردند. چنان که حسن و حسین در زیر دست و پاها ماندند و ردایم از دو سوی شانه‌ها دریده شد. در پیرامونم چونان گله‌ی چوپان اجتماع کرده بودند. به آنها گفتم:

مرا رها کنید و دیگری را به جستجوی برآیید، چراکه ما جریای چند چهره و رنگارنگ را فرا روی داریم، که در برخورد با آن قلب‌ها را توان ایستادن و اندیشه‌ها را امکان به جای ماندن نیست.

اینک افق‌ها تیره و راه‌ها ناشناخته است. باید بدانید اگر من پیشنهادتان را پذیرا شوم، شما را براساس شناخت و آگاهی خود به پیش رانم، و به سرزنش‌ها و سخنان یاوه و پراکنده این و آن بی‌اعتنا باشم! اما اگر مرا به خویش واگذارید، یکی از شمایم.

و چه بسا که در برابر کسی که کار خویش را به وی واگذارید، از تمامی شما، سخن شنواتر و قانون پذیرتر باشم! باری، امروز، همان به که من شما را همکار بمانم، نه آنکه برایتان سالار باشم. ولی چنان مردم یورش آوردند که گویی اشتراکی تشنه و بی‌عقال بودند که ساربان در یورش به آبشخور ره‌اشان کرده بود.

چنان که گمان می‌رفت یا مرا بکشند، یا خون یکدیگر را بر زمین ریزند. دستم را برای بیعت می‌گشودند، در حالی که من آن را می‌بستم، آن را پیش می‌کشیدند و من واپس می‌بردم. همانند اشتراکی تشنه که به روز سیرانی، به آبشخورشان یورش می‌آوردند، بر من هجوم آوردید.

چونان که پاپوشم از پایم در شد، عبا از دوشم فروافتاد، ناتوانان به زیر پا ماندند و شادی مردم در بیعت با من بدانجا رسید که کودکان به وجد آمدند و پیران با لرزش و سستی راه رفتند. بیماران را برای بیعت به دوش بردند و دختران، بی‌نقاب به میدان آمدند

## آرمان های من

(پس از بیعت با من به مردم مدینه) گفتم:

آنچه می گویم بر عهده خویش می دانم و خود آن را باور دارم. بی شک اگر ژرف نگری برای کسری، فاجعه های تاریخ را عریان سازد، حاصلش تقوایی باشد که او را از ناسنجیده به آب زدن و در امواج فتنه ها فرو افتادن باز می دارد.

هش دارید که گرفتاری امروز شما، مانند روزگار بعثت پیامبر خدا صلوات الله علیه و آله و سلم و اهل بیت است. جاهلیت بازگشت کرده است. سوگند به خداوندی که او را به حق برگزیدید، شما همگی درهم می شوید و سپس یک بار دیگر غربال می گردید و بسان آمیزه محتوی دیگی جوشان زیر و رو می شوید تا فرامدگان فرو روند و فروماندگان فراز آیند. بیشتازان منزوی پیش افتند و فرصت طلبان پیش افتاده بازپس رانده شوند.

به خدا سوگند که هیچ حقیقتی را کتمان نمی کنم و سخری نادرست نمی گویم که پیش از این روز و روزگار آگاهی یافته بودم.

زهار، که خطاها، بسان اسبان سرکش افسار گسیخته، سوارانشان را به سوی سقوط پیش می برند و سرانجام به آتششان می سپارند.

هان ای مردم! قصه تقوا، داستان مرکب هایی را هوارند که مهار خویش را یکسره به سوارانشان سپرده اند و آرام آرام آنان را به سوی بهشت و سعادت مطلق به پیش می برند. این جریان همیشه حق و باطل است که هرکدام را اهلی است.

اگر باطل قدرت و فرمانروایی بیابد، رویدادی تازه نباشد و سابقه ای دراز دارد. و اگر حق تنها ماند و پیرواری اندک یابد، همواره جایی برای امیدواری باشد، هرچند که به ندرت پیش می آید که جریایی در روند افول، خود روی به اوج آرد.

آنکه بهشت و دوزخ را فرا روی دارد ناگزیر روی به کار آورد و در این میان کامیاب کسی است که در حرکت شتاب کند. جستوجوگری که کاهلی می کند، می تواند امیدوار باشد، اما آنکه به عمد کوتاهی کند، جز فرو افتادن در آتش سرنوشتی ندارد.

بیراهه های چپ و راست، جز به گمراهی نمی انجامد و از میان این دو، راه اصلی می گذرد. راهی که به کتاب ماندگار و یادمان های پیامبری تکیه دارد. از همان راه اصلی است که سنت رسول سر بر می آورد و جریان ها همه، در نهایت، بدان سو است که جهت می یابند.

هر که اهل ادعا باشد، نابود است، و آنکه به این و آن بهتان می زند، ناکام. رودررویی با حق را جز سقوط فرجامی نباشد، و جهل آدمی را همین بس که قدر خویش نشناسد.

هر جریان را که تقوا اساس باشد، هرگز ریشه نخشکد و کشتزار قومی که کار خویش را بر تقوا بنا نهد، تشنه نماند.

اینک چندی در خلوت خانه های خویش بمانید و به خودسازی و زدودن زنگار اختلاف های داخلی، همت گمارید که با همه تبهکاری های گذشته، توبه را فراروی دارید. هیچ ستایش گری جز پروردگار خویش را نستاید و هیچ نکوهش گری جز به نکوهش خویش ننشیند

## قاتلان عثمان

(گروهی دستگیری شماری از کشندگان عثمان را پیشنهاد کردند)، به ایشان گفتم: ای برادران، این گونه نیست که من بدان چه شما آگاهید، ناآگاه باشم اما چگونه اجرای چنین پیشنهادی را توانم، در حالی که این گروه مهاجم در اوج شوکت و اقتدار خویش اند، چنان که آنان بر ما سلطه همه سویه دارند، و در برابر، آنان به هیچ روی در اختیار ما نباشند.

اینان اند همان هایی که برده های شما به همراهیشان انقلاب کردند و بادیه نشینان را به آنان روی آورده اند. بدین سان، آنان در درون شما نفوذ کامل دارند و هرگونه شکنجه و آزار شما را به سادگی توانند. اما آیا شما برای انجام آنچه می خواهید، جایگاه قدرتی سراغ دارید؟ بر این جریان منطق حاکم نیست و ریشه در فرهنگ جاهلیت دارد، و اینان در میان انبوه مردم ریشه های بس عمیق باشند.

هر اقدام تحریک آمیزی که درباره این جریان صورت گیرد، مردم را دچار چنددستگی سازد، گروهی هم عقیده و هم بینش شما باشند، گروهی دیدگاهی مخالف شما دارند، و گروه سوم نیز با هر دو گروه دیگر - در بینش - متفاوت گردند.

اینک درنگ کنید تا بحران فرو نشیند و مردم آرام گیرند و اضطراب قلب ها ثبات یابد و احقاق حقوق به سادگی صورت پذیرد. آنک پیرامون من آرامش را حفظ کنید و از هرگونه جو سازی ای بپرهیزید و بنگرید که چه دستوری صادر می کنم. از هر اقدامی که به نیرومان لطمه زند، قدرت امتان را خدشه دار سازد و سستی و زبوری به بار آورد، خودداری کنید.

باری، من جریان را تا توانم مهار کنم، اما اگر چاره ای نیابم، از داغ و درفش چونان آخرین

درمان، سود جویم

گفتار چهارم: رویارویی با ناکثین

## ناسازگاری طلحه و زبیر

(اندکی از حکومت تازه تأسیس من سپری نشده بود که طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام از این که با ایشان مشورت نمی شود ابراز ناخرسندی می کنند، به روز بیعت که به من ) گفتند : «با تو بیعت می کنیم مشروط به اینکه ما را در خلافت شریک کری.» پاسخ دادم: «خیر، تنها در نیرو و یاری می توانید شریک باشید و در رویارویی با ناتواری ها و کثری ها یاریم کنید.» ولی ایشان هنوز در همان اندیشه اند لذا به آنان گفتم:

بی تردید شما دو تن از اندکی! به خشم آمده اید و آن همه! را از یاد برده اید. چرا خبرم ندهید که شما را از کدامین حقتان باز داشته ام؟ یا کدامین سهمتان را با خودکامگی دریغ داشته ام؟ یا کدامین حقی را مسلماری نزد من فراز آورده و من در احقاق آن سستی کرده ام، یا به ناداری دچار بوده ام، یا در اجرای آن روشی نادرست گزیده ام؟

به خدا سوگند که مرا نه به خلافت میلی بود، و نه به زمامداری نیازی. این شما بودید که مرا بدان خواندید و با اصرار بر کرسی خلافت نشانیدید. و چون خلافت به من رسید، از کتاب خدا و قوانیری که برای ما نهاده - و ما را به حکمرانی براساس آن فرمان داده بود - با نگاه ی ژرف، پیروی کردم و نیز از سنت پیامبر - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - الگو گرفتم. چنین بود که به رأی شما و دیگران نیازی نداشتم، در این میان حکمی پیش نیامد که آن را ندانم، تا به رایزری تان خوانم، و اگر چنان بود، از شما و جز شما روی گردان نبودم.

و اما جریان مساوات که یادآور شده اید، من نه با رأی شخصی بدان حکم کرده ام و نه بر پایه هوس بدان گرائیده ام، که من و شما دیدیم آنچه را در این زمینه رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - آورد و نیک اجرا کرد. بدین سان در آنچه خداوند سهم بندی آن را به انجام رسانده، و فرمانش را در آن رقم زده، به رأی امثال شما نیازی نبوده است. اینک، به خدای سوگند،

نه شما و نه جز شما را نزد من حق پوزش نباشد. خداوند دل های ما و شما را به سمت حق گرداند، و همگی مان را الهام شکیب ارزایی دارد.

این تصویری نادرست است که مشاور گمان برد، هر آنچه را در مقام مشورت ابراز کرده مورد پذیرش واقع شود، بلکه پس از در میان گذاردن رأیش من در آن می نگرم اگر از پذیرش رأی او سرباز زدم باید او فرمانبر من باشد، به ابن عباس نیز به مناسبتی این نکته را گفته بودم.

## پیمان شکری طلحه و زبیر

(آن دو پیمان شکستند و گریختند، فرزندم حسن پیشنهاد کرد در پی آن دو نروم.)  
به خدا سوگند که من، نه آن گفتارم که به ضرب آهنگ های پیانی و طولاری صیاد به خواب رود تا جوینده اش به او برسد و نخجیرگر کمین کرده، شکارش را دست یابد. این منم که با نیروهای گرویده به حق، فراریان از حق را سرکوب می کنم و با سربازان آماده و گوش به فرمان، دودلان و سوسه گر را درهم می کوبم، مطمئن باشید که تا فرا رسیدن مرگ از این روش دست نمی کشم. خدای را سوگند که از روز وفات پیامبر خدا - که درود خدا بر او و خاندانش باد - تا امروز، مدام تخته نشان حق کثری حق کشان بوده ام و گرفتار خودکامگی خودکامگان.  
آیا فراموش کرده اید چونان مادران تازه زای - که به سوی نوزادانشان می شتابند - روی به من آوردید و پیانی فریاد کشیدید: بیعت! بیعت! و من، دستان خویش فرو بستم، اما شما به اصرار آنها را گشودید، من از دست دادن سرباز زدم، و شما دستم را کشیدید.

حال زبیر پندارد که نه با قلب، که تنها با دستش بیعت کرده است! پس بیعت را اقرار می کند، اما انگیزه ای دیگر را مدعی می شود. بر این مدعا باید دلیل روشنی بیاورد و گرنه در برابر آنچه به انکارش برخاسته است، باید سر تسلیم فرود آورد.

آری شما دو تن - طلحه و زبیر - هرچند در مقام کتمان باشید، خود می دانید که من قصد حکومت بر مردم را نداشتم تا اینکه خود خواستند، و به بیعت گرفتن دسختی نیازیدم تا مردم خود بیعت کردند، و شما نیز از کساری بودید که روی به من آوردید و بیعت کردید. این نیز، مسلم است که بیعت آن روز مردم، نه از ترس نیروی مسلطی در صحنه بود، و نه به طمع نقدینه ای در بساط. با این وصف، اگر شما دو تن، بیعت مرا داوطلب بودید، تا دیر نشده، بازگردید و در پیشگاه خداوند توبه کنید، و اگر از سر اکراه بیعت کرده اید، این شما بوده اید که مرا در فرمانروایی بر خویش راه داده اید، که فرمانبری را تظاهر کرده اید و نیت نافرمانی را پنهان داشته اید.



اما به جان خویش سوگند که شما در تقیه و کتمان از دیگر مهاجران سزاوارتر نبودید و بیعت نکردن برای شما آسانتر بود تا بدان گردن نهید و پس از پذیرفتن از بیعت بیرون روید.

بار خدایا طلحه و زبیر با من پیوند گسستند. بر من ستم کردند و بیعت مرا شکستند و مردم را بر من شوراندند. پس تو، خود، گره‌ی را که اینان فرو بسته اند، بگشای و رشته‌ی ای را که تافته اند، محکم مفرمای.

و در صحنه آرزو و عمل، بدی را به آنان بنمای، که من پیش از بیکار، از هر دو خواستم که در مواضعشان تجدیدنظر کنند، اما نعمت را ناسپاسی کردند و بر سینه عافیت دست زدند.

## بهبانہ جوئی های طلحه و زبیر

به خدا سوگند که طلحه و زبیر و پیروانشان، در کارنامه من نه منکری سراغ دارند که در برابرش بایستند، و نه در رابطه میان خود و من پایبند انصاف اند. اینان جوئی های حق هستند که خود رهایش کرده اند و از خوری دم می زنند که خود ریخته اند. چه، اگر من نیز شرکت داشته ام، در هر حال، ایشان هم سهمی دارند، و اگر ریختن خون عثمان را تنها خود عهده دارند، پس تنها خود بدهکارند. به هر روی، در اولین گام عدالت خواهی، می باید خود را محکوم سازند.

به هر حال، مرا بینشری ویژه باشد. نه خود حجاب حق شده ام و نه چیزی مرا در حجاب دارد. بی شک، این همان گروه گردنکشی است هیأت یافته از نیش (طلحه) و خویش (زبیر) که فضا را به شبهه آلود. هرچند که جریان را ابهامی نباشد و زود باشد که باطل به کمال ریشه کن شود و بریده زبان از فسادانگیزی و شرسازی باز ماند.

آری، به خدا سوگند که این توطئه گران را چنان آبگیری بسازم که کشیدن آبش را تنها خود بتوانم، نه سیراب از آن بیرون آیند و نه هرگز از چشمه ای دیگر آب نوشند. شنیده ام مکرر بهبانہ می جویند. اگر کشتن عثمان را من فرمان داده بودم، قاتل بودم، و اگر از آن باز می داشتم، از یاوران عثمان به شمار می آمدم.

با این همه، نباید از یاد برد که نه هواداران عثمان می توانند مدعی باشند که از واگذارندگانش بهتراند، و نه واگذارندگانش می توانند یاران عثمان را بهتر از خود ارزیابی کنند. و اینک من جریان واقعه را برایتان جمع بندی می کنم:

او، سیاست بدی برگزید که خودکامگی و انحصارطلبی پیشه کرد. شما نیز با بی تابی واکنشی نشان دادید که نیکو نبود، و خدا خود، خودکامگی و بی تابی را حکمی رقم زده است که تحقق می یابد.

## اهداف طلحه و زبیر

(آری حقیقت غیر از اینهاست): طلحه و زبیر، هر یک به رهبری خود امید دارد و ریاست را در رقابت با دوستش به سوی خویش می کشاند. چراکه هیچ یک با رشته ای به خدا نمی پیوندند و به جاذبه ای از جاذبه های حق سر نمی نهد. چنین است که دل هریک، کانون کینه دیگری باشد و در آینده ای نه چندان دور، نقاب از چهره برگیرد.

به خدا سوگند که اگر اینان به هدف خویش دست یابند، این جان آن را می گیرد و آن، بر این یورش می آورد.

اینک این گروه ستمکار، سرکشی آغازیده است، پس ثواب جویان کجایند؟ که سنت ها برای ایشان بازگو شده است، و از پیش، بر این فتنه خبر یافته اند. گرچه هر گمراهی ای را توجیهی است و هر پیمان شکری ای را گرفتار شبهه ای است.

به خدا سوگند که من نه چون اویم که ضرب آهنگ، توطئه را چنان گوش بسپارد تا فاجعه رخ دهد و در صحنه گریه و ماتم حضور یابد.

## پاسخی به تهدید طلحه و زبیر

(آن دو به سوی بصره رفته اند و مرا به جنگ با خود تهدید می کنند.) گذشته من گواه است که هرگز با جنگ، تهدید نشده ام و از زخمه های شمشیر نهراسیده ام، چراکه من بر وعده های نصرت پروردگارم تکیه دارم.

به خدا سوگند، شتاب او با شمشیر آخته - برای خونخواهی عثمان - جز اینش توجیهی نباشد که از بازخواست خون او می هراسد، به ویژه که خود در آماج اتهام باشد و در میان آنان، کسری به خون عثمان از او آزمندتر نبوده باشد. چنین است که با این لشکرکشی آهنگ مغالطه دارد تا چهره واقعی جریان در نقاب بماند و زمینه شک فراهم آید! به خدا سوگند که او در جریان عثمان در این سه زمینه بایسته، هیچ اقدامی نکرد:

اگر پسر عفان ستمگر بود - که خود نیز بر این باور بود - می بایستی کشندگانش را یاری دهد، و یاورانش را طرد کند.

اگر مظلوم بود، سزاوار بود که از مدافعان و توجیه کنندگان کارهای او باشد. و اگر مواضع و عملکردش در کفایت شک بود، می بایستی کناره گیری کند و در کنج عزلت بی حرکت بماند و مردم را با او واگذارد.

اما او هیچ یک از این سه راه را برنگزید و راهی را پویید که مدخل آن ناشناخته باشد و هیچ توجیه درستی ندارد.

ای مردم! بی گمان خداوند فرستاده ای رهنما را با کتای گویا و جریاری پویا، برانگیخت که در ارتباط با آن، تنها کسری به هلاکت افتد که سقوط در سرشتش باشد. آنچه ما را به نابودی تهدید می کند، بدعت های شبهه آلود است که خدا ما را از گزندش حفظ فرماید.

در این میان آنچه انقلاب شما را تضمین می کند، پذیرش ولایت الهی باشد. پس به دور از جوپذیری و از دل و جان، فرمانش را گردن نهید. خدای را سوگند که یا چنین کنید، یا نعمت

سلطنت اسلام از دست دهید که دیگر به شما باز نگردد تا این جریان از میان مردمی جز شما سر  
بر آرد.

## عملکرد ناکثین در بصره

شورشیان جمل بر کارگزاران من و خزانه داران بیت المال مسلمانان و نیز بر شهروندانی که تمامی شان در حوزه رهبری و بیعت من بودند، تاختند. به دشمنی با من، وحدت کلمه ایشان را به اختلاف کشانیدند و اتحادشان را تباه کردند. هم آنان بر شیعیان من یورش بردند. گروهی شان را با خیانت کشتند و گروهی دیگر برای دفاع سلاح بر گرفتند و در پیکار چندان پای فشردند تا صادقانه به دیدار خدا شتافتند.

آری! آنان بر من خروج کردند، در حالی که ناموس رسول خدا را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به همراه خود می کشیدند، به گونه ای که کنیزکان را برای فروش به بازار می کشند، و بدین صورت به بصره روی کردند. آن دو، زنان خویش را در خانه هاشان حبس کردند، اما بازداشتی رسول خدا را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به بصره بردند و در نشانه دید خویش و دیگران قرار دادند.

در لشکری که یکایکشان به اطاعت من تن داده بودند و داوطلبانه و بی هیچ اجبار و تحمیلی با من بیعت کرده بودند. بدین وضع بر کارگزاران من و خزانه داران بیت المال مسلمانان، و مردم آن سامان یورش بردند. گروهی را در زندان و زیر شکنجه کشتند و دیگری را با تزویر و ناجوانمردی به قتل رساندند.

به خدا سوگند، که اگر اینان تنها یک نفر از مسلمانان را به عمد و بی گناه کشته بودند، کشتن تمام لشکرشان مرا روا بود، چراکه همگی شان در آن جنایت حضور داشتند و با زبان و دست به هیچ گونه دفاعی برخاستند. بگذریم که این جنایتکاران به شمار افراد مهاجم خویش، مسلمانان بی گناه را کشته اند.

## دعوت از مردم کوفه

(به برجستگان انصار و مهتران عرب در کوفه برای رویارویی با شورشیان بصره نوشتم):  
اما بعد، اینک من از جریان عثمان چنان آگاهتان کنم که شنیدن و دیدنش همانند باشد. واقعیت این بود که مردم به انتقاد از او برخاستند، آن چنان که از مهاجران، من تنها کسی بودم که در وا داشتن او به جلب رضایت مردم می کوشیدم و کمتر به انتقادش زبان می گشودم.  
اما طلحه و زبیر، نرم ترین حرکت شان، تند تازی بود و پرمدارترین روش شان، راندن خشن می نمود. در این میان عایشه نیز از او خشمی نسنجیده در دل داشت. چنین بود که گروه ی به سویش یورش بردند و او را کشتند، و مردم در فضای آزاد، بی هیچ اجبار و تحمیلی، داوطلب بیعت با من شدند.

اینک بدانید که پایگاه هجرت، اهل خویش را از خود رانده است و اهلش نیز از آن دل برکنده اند، و خود، چونان دیگی جوشان، در جوش و خروش است و بحران به مرکز سرایت کرده است. پس به خواست خداوند، به سوی فرمانده خویش بشتابید و در جهاد با دشمن پیش دستی کنید. به خواست خدا.

## توبیخ ابوموسی اشعری

خبر رسید که ابوموسی، مردم را از الحاق به لشکر من منع می کند. به وی نوشتم:  
اما بعد، سخری از تو گزارش داده شده است که هم به سود تو و هم به زیانت قابل تفسیر است .  
اینک تا بیک من تو را فرا رسید، دامن به کمر زن و کمر بند محکم کن. از سوراخت بیرون شو و  
هرکه را در حوزه حاکمیت تو است، بسیج کن. اگر پا بر جایی، روان شو و اگر وارفته ای دور شو،  
که به خدا سوگند، هر جا که باشی به سراغت آیند و تا شیر و کره و مایه و جامدت را در هم نکنند،  
از تو دست بر ندارند، تا آنجا که فرصت نشستن نیایی و راه پس، پشت و پیش رویت را با ترسی  
یکسان آکنده یابی.

فتنه ای که اینک درگیر آنیم، نه چنان ساده است که تو در اندیشه خامت می پروری؛ زیرا بلای  
اجتماعی بزرگی است که ناگزیر باید چونان اشتری چموش، رامش کرد. بر آن نشست و ناهمواری  
های راه را هموار کرد.

اینک خرد خویش را به کار گیر. سرنوشت خود را مالک شو و بهره خویش را به دست آر. و  
اگر این همه را خوش نمی داری از ما فاصله گیر و به سوئی رو کن که در آن نه گشایشی خواهی  
یافت و نه راه نجاتی. که چون توئی را همین سزد که همچنان خفته باشی و به دست دیگران کار  
به سرانجام رسد، چونان که کسری نپرسد، فلاری کجا باشد؟ به خدا سوگند جنگی که ما در پیش  
داریم، حق است و همراهی با صاحب حق. و مرا چه باک که بی دینان چه نقشی بازی کنند.



## گفتوگویی با سفیر

(گروهی از قبایل بصره برای اطلاع از حقیقت حال اصحاب جمل، نماینده ای به نزد فرستادند. در گفتوگو با وی، حقیقت نمایان شد و مستبصر گردید. به او گفتم: بیعت کن. او گفت: من فرستاده گروهی هستم و پیش از مراجعه به آنان به هیچ کار تازه ای دست نمی زنم. گفتم: راستی، در نگاه تو اگر کساری که پس پشت تواند، روزی به جلوداری خویش به جستجوی تالاب ها می فرستادند و تو در بازگشت از نقاطی باخبرشان می کردی که آب و گیاه یافته ای، و آنان به مخالفت با تو، راهی سرزمین های خشک و تشنگی زای می شدند، تو چه می کردی؟

آن مرد گفت: رهانشان می کردم و خود به سرزمینی روی می آوردم که دارای آب و گیاه باشد. گفتم: پس برای بیعت دست پیش آر!

آن مرد - که به کلیب جرمی معروف بود - گفت: به خدا سوگند چونان برهان روشنی بر من اقامه شد، که خودداری نتوانستم و بیعت کردم.

## پرهیز از جنگ

شاید بتوان با یادآوری پیمان های گذشته از وقوع فاجعه ای پیشگیری کرد. از انس بن مالک خواستم نزد طلحه و زبیر رود تا حدیثی را که از رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم نقل کرده ام برای وی، سرپیچید و بازگشت و بهانه آورد که آن را فراموش کرده است. به وی گفتم: اگر دروغ می گوی، خدایت به لکه ای سفید دچار کند که دستارش نپوشاند. (آری چنین نیز شد و از پس این نفرین به بیماری برص گرفتار شد و جز در نقاب دیده نشد.)

(ابن عباس را خواندم تا نزد زبیر روانه اش سازم به وی گفتم:) بکوش تا با طلحه و زبیر و نشو ی چراکه او را در برخورد گاوی وحشی یابی که شاخش را تابیده اند. طلحه چنان خودخواه و مغرور است که اگر سرکش ترین مرکب ها را زیر ران داشته باشد، آن را راهوارترین م ی خواند! بلکه تلاش کن که با زبیر دیدار کنی، که او را نرمش بیشتری است، و بگویش که پسر خاله ات تو را پیام داده است که دیروز در حجاز به رسمیت شناختی و امروز در عراق نرد بیگانگی باختی، راز این دوگانگی را چه توجیه ساختی

## سخری با یاران

(چاره جویی ها کارساز نشد. به یاران گفتم:) هس دارید که اینک شیطان، هوادارانش را گرد آورده، نیروهای سوار و پیاده اش را فرا خوانده است. آری، بی گمان به هر حال بینش من مرا همراه است. هرگز خویشتن خویش را پرده ای نیفکنده ام تا پرده پوشی حقایق را خود زمینه ساز باشم.

به خدا سوگند که اینان را چنان آبگیری بسازم که جز من، هیچ کس را توان تهی کردن آن نباشد، نه هرگز از آن برآیند و نه دیگر بار در آن پای گذارند.

## آغاز جنگ جمل

(به ناچار به جنگ تن داده شد.) آنان با غرش رعد و برق های دروغین و پرهیاهویی که پدید آوردند، هراسشان را پرده کشیدند؛ ولی ما چنانیم که تا بر دشمن فرود نیاییم، نمی غریم و بی پشتوانه باران، سیلی به راه نمی اندازیم.

## نمایی از پس از جنگ

(آتش جنگ فروکش کرد، طلحه و عبدالرحمن بن عتّاب بن اُسَید بر زمین اند.) اینک ابومحمد (طلحه) در اینجا غریب افتاده است. به خدا سوگند که هرگز خوش نداشتم که قریش را سرنوشت چنین باشد که کشتگان‌شان در زیر ستارگان باشند! من به خونخواهی، به فرزندان عبدمناف دست یافتم ولی سران بیهی جُمَح از چنگم گریختند. همانا آنان به آهنگ مقامی گردن کشی کردند که شایسته اش نبودند پس پیش از رسیدن به آن، سرکوب شدند. زبیر نیز همواره عضوی از خاندان ما بود تا اینکه فرزند شومش عبدالله به عرصه رسید.

## اسارت مروان نیرنگ باز

(مروان بن حکم به اسارت درآمد، او به دامان حسن و حسین درآویخت و به شفاعتشان خواند. آن دو نیز پذیرفتند و با من صحبت کردند او را آزادش کردم.) مرا گفتند: ای امیر مؤمنان، او با تو بیعت می کند. گفتم: آیا پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او هیچ نیازی نیست که دست بیعتش، دست یهودیان را مانند است. او اگر از سویی دست بیعت پیش آورد، از دیگر سو، نیرنگ و خیانت را دم می جنباند.

هش دارید، که او فرصت کوتاهی - به کوتاهی لیسیدن سگ بینی اش را - برای ریاست در پیش دارد. چهار قوچ را پدر است، و امت اسلامی در حاکمیت او و فرزندانش روزهای خونیری در پیش دارند.

## آرزوی حضور در نبرد حق و باطل

پس از پیروزی جنگ جمل یکی از یاران گفت: دوست داشتم برادرم در اینجا می بود و به چشم می دید که خداوندت، چگونه بر دشمنان پیروزی بخشید. گفتم: آیا برادرت را گرایش با ماست؟ گفت: آری. گفتم: پس بی تردید، در این صحنه با ما است که ما را در این اردوگاهمان کساری همراه اند که اینک در پشت های پدران و زهدان های مادرانند، و در آینده ای نه چندان دور، تاریخ به صحنه شان می آورد و ایمان را با حضورشان توانمند می سازد.

## با بصریان، پس از جنگ

با مردم بصره سخن را تمام باید کرد. به ایشان نوشتم: داستان پیمان شکستن و موضع گیری ستیزجویانه تان با من، روشن تر از آن است که از یادش ببرید. با این همه من مجرمتان را عفو کردم و شمشیر از فراریانتان برداشتم و بازآمدگان را پذیرفتم.

اما اگر جریان های هلاکت آور، و سبک مغزی های ستمگرانه، شما را به موضع گیری و ستیز با من بکشاند، آنگاه این منم با اسب های زین شده و اشترای مجهز، که اگر از حرکت به سوی خود ناگزیرم کنید، چنان صحنه نبردی بسازم که در مقایسه اش روز جمل، لیسیدری بیش نباشد.

بی آنکه امتیاز عناصر فرمانبردارتان را ناشناخته گذارم و حق نصیحت گرائتان را نادیده گیرم، که هرگز حساب متهمان را با بی گناهان، و حساب پیمان شکنان را با وفاداران در نیامیزم.



## نکوهش مردم بصره

(هرچند به حق گردن نهادند ولی مستحق سرزنش اند. به ایشان یادآور شدم): ای بصریان! سپاهیان آن زن اید و پیروان آن حیوان (مراد شتری است که عایشه در جنگ جمل بر آن نشسته بود). به نفیرش پاسخ گفتید و فراهم آمدید؛ اما همین که پی شد، گریختید! ویژگی آشکارتان اندک بیری، پیمانتان نفاق افکری، کیش شما دورنگی و ویژگی آب شهرتان بدمزگی است. هرکه در میان شما بزیید، گروگان گناه خویش باشد، و کسی که توفیق و انهدان شما را به چنگ آرد، از رحمت پروردگارش بهره یابد.

هم اکنون گوی مسجدتان را چونان سینه کشتی غرق شده ای می بینم که از فراز و فرود، به عذاب خداوندی گرفتار آمده با تمام سرنشینانش در آب غرق شده است

## سرنوشت عایشه

در اوج آن فتنه، هریک از شما که بتواند خویشتن خویش را با خدای پیوند دهد، باید چنین کند. و امروز اگر به طاعت من تن در دهید، شما را - به خواست خدا - به بهشت راه خواهم نمود، هرچند که راهی است پر از سختی و تلخی.

اما در مورد عایشه، ناگزیر باید گفت که اندیشه زنانه و آن کینه‌ها، که همواره چونان دیگ جوشاری در سینه اش می جوشید، او را در ربود، و بی گمان اگر در مورد کسری جز من به چنین حرکتی فرا خوانده می شد، از پذیرش سر می تافت. با این همه او را همان حرمتی باید گذاشت که پیش از این داشت و حساب او با خدا است.

## خبری از آینده

ای احنف! تو گویی هم اکنون می بینمش که لشکری را بسیج کرده است که در یورش بی ماندشان نه گرد و غباری در نگاه می نشیند و نه هیا بانگ و شیهه ای شنیده می شود. در آرامش هراس انگیز، گرد و غبار زمین را در زیر گام هایشان که گام شترمرغان را مانند است بر می انگیزند.

از پس ایلغار مهاجماری که نه بر کشته هاشان بمویند و نه گم شدگان خویش را بجویند. از هم اکنون بر بام و کنگره خانه های آبادان و کاخ های آراسته تان - که کنگره هایش بال کرکسان را ماند، و ناودان هایش، خرطوم پیلان را - وای وای ویراری طنین افکن است! این منم که دنیا را با رخساره بر زمین کوفته ام، و بیش از آنچه باید، بهایش نداده ام و جز با نگاه ی فراخورش، به آن ننگریسته ام.

گویی می بینمشان با رخساری چونان سپرهای چکش خورده، تن پوشی از دیبا و بر اسب هایی نژاده و رهوار، و چنان خونریزی سختی که زخم خوردگان بر جسد کشتگان راه روند و شمار گریختگان از اسیران کمتر باشد.

یکی از یاران، شگفتی زده گفت: «ای امیرمؤمنان، بی گمان تو را علم غیب ارزای شده است!» در پاسخ آن مرد که از قبیله کلب بود، گفتم: ای برادر کلبی! این سخنان نه علم غیب که دانشی است فرایافته از دانشمندی، و علم غیب، دریافتن واپسین ساعت است و آنچه خداوند سبحان خود، چنین برشمرده است: «همانا، علم رستاخیز در نزد خداست، هم او است که باران فرود آورد و آنچه در زهدان ها است بداند. کسی چه می داند که فردا چه فراچنگ آورد و کسی چه داند که در کدام سرزمین جان سپارد، اما خدا دانا و آگاه باشد. بدین سان، تنها خدای سبحان می داند که در زهدان ها چیست، زن یا مرد. زشت یا زیبا. بخشنده یا بخیل. شوخی یا سعید. و اینکه چه کسی هیمة آتش خواهد بود یا در بهشت همدم پیامبران.

اینها همه، علم غیبی است که جز خدا کسی را بر آن آگاهی نباشد، و جز این هر چه هست، علمی است که خداوند به پیامبر خویش - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - تعلیم داده است که او نیز به من آموختشان و دعا کرد که سینه ام آن همه را دریابد و در درونم نگاهشان دارد

## عیادت علاء بن زیاد حارثی

در بصره که بودم روزی به عیادت علاء بن زیاد حارثی که از یاران ما بود رفتیم. خانه ای فراخ داشت به وی گفتم: تو را این سرا به چه کار آید با این همه گستردگی؟ در حالی که در آخرت بدان نیازمندتری! آری، اگر بخواهی با امکانات همین خانه می توانی به آخرت دست یابی، مثلاً پذیرای میهمان هایی باشی یا به صله رحم بپردازی و حقوقی را که فراخور چنین امکاناتی است ایفا کنی. آنک بدین وسیله به آخرت دست یافته ای.

علاء گفت: «ای امیر مؤمنان، اینک من در پیشگاه شما از برادرم عاصم شکوه ای دارم.»

گفتم: «او را چه شود؟»

علاء پاسخ داد: «عباهی پوشیده، دنیا را یکسره وانهاده است!»

احضارش کرده و چون آمد، گفتم: «ای دشمنک جان خود، آن پلید چنین منگ ات کرده است. چرا به خانواده و فرزندان رحم نمی کنی؟ مگر پنداری که خداوند با آنکه نعمت های پاکیزه اش را برایت حلال کرده است، خوش ندارد که از آن طرفی ببندی؟ تو در قبال خدا ناچیزتر از چنین پندارهایی!»

عاصم گفت: «ای امیر مؤمنان، این شمایی با همین جامه خشن و خوراکی چنین سخت؟» گفتم: «وای بر تو! من نه چونان تو باشم، چراکه خداوند بر رهبران حق، رقم زده است که خود را با مردم تهیدست برابر نهند، مبادا که تهیدست را اندوه فقرش توانفرسا شود!»

## قدردایی از مردم کوفه

(زمان سپاسگزاری از مردم کوفه که در گشودن بصره و خاموشی فتنه، مجاهدت ها کردند فرا رسید. به ایشان)نوشتیم: برای شما کوفیان که خاندان پیامبرتان را به یاری برخاستید، از خداوند بهترین پاداشی را که به تلاشگران در راستای فرمان او و سپاسگزاران نعمتش ارزانی می دارد، خواستارم. چراکه شما شنیدید و فرمان بردید. فرا خوانده شدید و پذیرفتید

گفتار پنجم: مبارزه با قاسطین

## فراخوانی معاویه برای بیعت

(حکام بلاد یک یک به بیعت خوانده شدند، معاویه نیز مستثنی نبود.) به وی نوشتم:  
تو خود هم به توجیه روشن مواضع من آگاه‌ی و هم بر این واقعیت که من، از رویارویی با شما  
در پرهیز بادم تا آنچه باید می‌شد، به وقوع پیوست. در این زمینه سخن دراز و گفتار بسیار باشد.  
باری، آنچه گذشتی بود، گذشت و آنچه آمدی بود، پیش آمد. اینک از همه کسانی که در حوزه  
قدرت تواند بیعت بگیر و خود در رأس هیأتی از یارانانت به سوی من بشتاب!



## برخورد با معاویه

(یاران گویند، مهیای جنگ شویم و منتظر جریر و بیعت معاویه باشیم. ولی) آمادگی من برای جنگ با شامیان - در حالی که جریر نزد آنان است - شام را به بن بست می کشاند. و شامی ها را - حتی اگر طالب صلح باشند - از نیت خیرشان باز می گرداند. برای جریر زمانی معین شده است که اگر بیشتر بماند، نشان این است که یا فریض داده اند، یا او خود در مقام سرپیچی و خیانت باشد. در آن صورت ابتکار عمل - به دور از شتاب زدگی - در دست ما می ماند.

اینک اندکی صبوری پیشه کنید؛ هرچند که از آمادگی شما ناخشنود نیستم. این جریان را از هر سو بررسی کردم و سرانجام، خود را بر سر دو راهی کفر و جنگ یافتم.

داستان این بود که انبوهه مردم ما، به زمامداری گرفتار آمدند که بدعت ها نهاد و خلق را به فریاد آورد. مردم، اعتراض کردند، سپس به خشم آمدند و سرانجام سر به شورش برداشتند و واژگونش کردند

## پیام به جریر بن عبداللہ

(معاویہ برای بیعت با من از شام حرکت نکرد. به سفیرم نوشتم): همین که این نامه را دریافت کردی، معاویہ را به یکسرہ کردن کار وادار و با او برخوردی قاطع داشته باش . و سرانجام در انتخاب جنگی آوارہ کننده از وطن یا صلحی زبون ساز آزادش بگذار. اگر جنگ را برگزید پیمان اماری را کہ به او داده شده است به نزدش بیفکن، و اگر صلح را انتخاب کرد، از او بیعت بگیر.

## نامه ای به معاویه

به معاویه نوشتم که بسیاری از مردم را به ورطه هلاکت کشاندی. با گمراهیت فریبتان دادی و به خیزابه های مرگبارشان سپردی، تا در کام سیاه ی ها فرو رفتند، و در تلاطم انواع شبهه ها غوطه ور شدند؛ به گونه ای که از راستای خویش به بی راهه رفتند و در سیر قهقرای، واپس افتادند و بر نسب و حسبتان تکیه زدند، جز از شماری بینش مندان که موضع و سمت خویش را تغییر دادند. آنها پس از شناختن رهایت کردند و از تو به خدا گریختند. چه آنان را به راه ی سنگلاخ افکنده بودی که در آن از راستای تعادل به انحرافشان می کشاندی.

اینک ای معاویه! در مورد خود از خدا پروا کن و در باز کشیدن زمام خویش با شیطان در آویز، که در هر حال دنیا از تو جدا شود و آخرت سخت به تو نزدیک باشد.

## نامه ای به عمرو بن عاص

(شنیدم که عمرو بن عاص به معاویه پیوسته است. به وی نوشتم:)

بی گمان سرنوشت دینت را به دنیای کسری گره زده ای که آشکارا در گمراهی باشد و بی پرده گناه می کند. حضور در مجلسش هر بزرگواری را مایه سرافکنندگی، و آمیزش با وی هر خردمندی را موجب سبک مغزی است. بدین سان تو گام بر گامجای چنین کسری نهاده ای و چونان سگانی که پس مانده شکار شیران را چشم دارند، به بخشش او نظر دوخته ای، و دنیا و آخرت خویش را نابود کرده ای! و این همه در حالی است که اگر جانب حق را نیز می گرفتی به آنچه می جوی، دست می یافتی.

باری، اگر خدایم بر تو و زاده ابوسفیان توان بخشد، فراخور کارنامه سیاهتان مزدی خواهمتان داد، و اگر بتوانید ناتوانم کنید، سرنوشتی را که از کیفر دنیاییتان به مراتب بدتر است فراروی دارید.

## پاسخ بهانه جویی های معاویه

(معاویه بهانه جویی می کند و اکنون کشندگان عثمان را از من تقاضا کرده است.)  
اما اینکه از من خواسته ای تا کشندگان عثمان را به تو واگذارم، در بررسی همه سویه ای بدین نتیجه رسیدم که سپردنشان تو را یا جز تو را، نمی توانم. و تو، ای معاویه، اگر از این کژروی و جنگ افروزی دست برداری، به زندگیم سوگند که دیری نپاید که آنان را در پی خویش خواهی یافت، بی آنکه رخصت دهند که در پی گردشان - در خشکی و دریا و کوه و دشت - خود را به رنج افکری. و دل آرام دار که نه تنها از چنان بی گردی شادمانی نمی یابی، که اندوهگین نیز می شوی! سلام بر هر که شایسته آن است

## احتجاج علیه معاویه

بی تردید همان‌ها که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند، درست همان‌سان با من بیعت کردند. پس نه کساری را که در بیعت حضور داشته‌اند، حق انتخاب دوباره است و نه غائبین را حق رد آن، که شورا تنها و تنها حق مهاجران و انصار است. و اگر آنان پیرامون مردی گرد آمدند و همگی امامش نامیدند، مورد خشنودی خدا خواهد بود.

پس کسی را که با انتقاد ویرانگر، یا با بدعت‌گذاری از خط امرشان بیرون رود، بازش گردانند، و اگر سرباز زد، به دلیل پیرویش از خطی جز از خط مؤمنان، با او پیکار کنند و خداوندش نیز به آنچه خود پذیرفته است وا می‌نهد.

به جان خویشم سوگند، ای معاویه! بی تردید اگر تو نه با هوس‌های شخصی، که با خردت نیک‌بنگری، مرا از خون عثمان پاکدامن‌ترین می‌یابی، و بدین حقیقت پی‌م‌ی‌بری که من از جریان او برکنار بوده‌ام، مگر آنکه به تهمت زدن همچنان پای بفشاری و چنان که از نگاهت می‌گذرد، انگ بزری.

## نفوذ جاسوس های معاویه در مکه

(به قثم بن عباس کارگزار خود در مکه نوشتم):

اما بعد، چشم من در مغرب در جریان این واقعتم قرار داده است که کساری از مردم شام برای موسم حج به مکه گسیل شده اند. گروهی با دل های کور، گوش های کر و چشمانی فرو بسته، که بر چهره باطل نقاب زده اند، و در راه نافرمانی از خالق، فرمانبر مخلوق اند و به نام دین از پستان دنیا شیر می دوشند، و کالای نقد دنیا را به بهای ارزش های بلندمدتی که از آن تقوای پیشگان است، باز می خرند.

با این همه جز نیکوکار هرگز کسری به خیر و نیکی دست نیابد و جز بدکار، کسی کیفر نبیند. پس با آنچه در دست تو است - چونان مسؤلی پابرجا و استوار و خیرخواه و خردمند که پیرو قدرت مافوق و فرمانبردار امام خویش است - پایداری کن و زنهار از دست یازیدن به آنچه در بی آن پوزش خواهند، پرهیز. و در نهایت، به هنگام کامروایی و نعمت مغرور مشو، و در هنگامه رنج و سختی، به سستی و وارفتگی تن مسپار

## احتجاج علیه بری امیه

ای مردم! آیا نباید شناختی که امویان از من دارند، از جوسازی بر ضد من بازشان دارد؟ آیا سابقه من، حتی نادانان را از متهم کردن من مانع نمی شود؟ (چه باید کرد که) پند خداوند که بسیار گویاتر از بیان من است، اینان را سودی نبخشیده است!

باری، من با مارقین در احتجاج و با ناکثین و سوسه گر در ستیزم! حل مسائل فرعی را باید در اصول قرآنی جست، چنان که معیار ارزیابی کارنامه انسان، انگیزه های درونی او است.



## نقش معاویه در کشته شدن عثمان

شگفتنا، که چه سخت به هوس های بدعت زا و حیرت های پیامد آن دل بسته ای! حقایق را به تمامی زیر پا نهاده ای و از دستاویزهای اطمینان بخشی، که مورد عنایت خدایند و برهان او بر بندگانش، دست باز داشته ای. اما در مورد پرگویی های پیرامون عثمان و کشندگانش، ناگزیر از گفتنم که واقعیت جز این نیست که تو هنگامی که سیاست را سودی داشت به یاری عثمان شتافتی، در حالی که آن روز که یاری تو به سود عثمان بود، تنهایش گذاشتی.

## ردّ معامله با معاویه

اما بعد، هم اینک زمان آن فرا رسیده است که از جریان های روشن و آشکار گذشته، تجربه گیری و بینش یابی، که بی شک تو با ادعاهای باطل و سپردن نابخردانه خود به موج های فریب و دروغ، رهسپر راه نیاکانت شده ای. به شیوه آنان بر خود چیزی بسته ای و بزرگ تر از دهانت لقمه گرفته ای. دستبرد به خزانه ای را آهنگ کرده ای که درش را بر تو بسته اند؛ چراکه از حق گریزایی و در انکار حقایق لجاجت می‌رزوی که از گوشت و خونت به تو پیوسته تر است. حقایقی که به گوش تو فرو خوانده شده است و سینه ات از آن آکنده است.

پس، بعد از حق، جز گمراهی و بعد از بیان روشن، جز اشتباه چه تواند بود؟ از شبهه - که مشتمل بر حق پوشی است - برحذر باش، زیرا دیری است که فتنه پرده های سیاهش را فرو هشته، سیاهش چشم ها را فرا گرفته است.

از تو نامه ای به من رسیده است که در هنر سخن پردازی از هر جهت آراسته است، اما از مایه های صلح تهی است، و آکنده از افسانه هایی است که در تار و پودشان از دانش و خرد نشانی نیست. در نگارش این نامه، رهروی را مانده ای که پایش در گل مانده است و در بیغوله ها افتان و خیزان است. با این همه با بلند پروازی بلندای تسخیرناپذیری را آهنگ کرده است که پرچم هایی برافراشته دارد، بلندایی سر به فلک کشیده که هیچ شاهین را توان دست یافتن به آن نباشد، و عیوق را شانه به شانه بساید.

و حاشا که در تقدیر خداوندی، پس از من، ولایت و حل و عقد امور مسلمانان به نام تو رقم خورده باشد، یا آنکه با احدی از آنان قرارداد و پیماری را به سود تو امضا کنم! اینک تا فرصت باقی است، خویشتن را تدارکی ببین و به خود بیندیش که اگر همچنان بی تفاوت بمانی و کوتاهی کنی تا بندگان خدای بر تو هجوم آرند، جریان ها به زیانت به بن بست می انجامند، و آنچه امروز از تو پذیرفته است، فردا از تو دریغ خواهد شد.

## پاسخ تهدید معاویه

همچنان که در نامه ات یادآور شده ای، ما و شما متحد و همبسته بودیم. اما آنچه دیروز از هم جدامان کرد این بود که ما ایمان آوردیم و شما کفر ورزیدید و عامل جدایی امروزمان این است که ما پایداری ورزیده ایم و شما به انحراف کشیده شده اید.

واقعیت این است که روزی اسلام به سر سلسله شما تحمیل شد و ناگزیر بدان تن در داد که تمامی بزرگان اسلام را در حزب رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - دید.

در دیگر بخش نامه ات نوشته ای که طلحه و زبیر را کشته ام. عایشه را آواره کرده ام و به دو شهر کوفه و بصره فرود آمده ام! اینها همه جریان هایی است که به تو ارتباطی نمی یابد و با آن کاملاً بیگانه ای. نه بر تو ستمی رفته است و نه مقامی هستی که عذرش به پیشگاه تو تقدیم شود.

در نهایت، تهدید کرده ای که با لشکری از مهاجران و انصار با من دیدار خواهی داشت! گویا از یاد برده ای که در همان روزی که برادرت به اسارت سپاهیان اسلام درآمد، داستان هجرت به سرآمد! اینک اگر به شتابزدگی دچاری، همان به که چندی همچنان خوش بگذراری.

که چون با تو رو در رو شوم، دیگر فرصتی نیایی. به جا است که آن هنگامه چنین تفسیر شود که مرا خدای برای انتقام از تو برانگیخته باشد و اگر تو در رویارویی با من پیشگام شوی، چنان است که آن برادر ببری اسدی سروده است:

## پیشبازان شن باد سوزان در فراز و فرود بیابان

اینک همان شمشیری را در کف دارم که در یک جا و یک روز با تن جد، دای و برادرت  
آشنایش کردم و تا آنجا که من می دانم، قلب تو در غلاف است.

خردت سطحی و نزدیک بین و بهترین سخن درباره تو همین که: «تو از نردباری بالا می روی  
که به زیانت می انجامد و سودت نمی رساند، چراکه تو جز گمشده خویش را می جویی و شبانی  
دام هایی را که از آن تو نیست برعهده گرفته ای و جستوجوگر جریاری هستی که با آن بیگانه ای و  
هم گوهرش نیستی.» وه، که میان حرف و عمل تو چه فاصله دوری است! و چه نزدیک است  
آینده ای که به سرنوشت عموها و دایی هایت دچار شوی که بخت بد و آرزوی پوچ شان آنان را  
در موضع مخالفت با محمد - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - نشانند.

پس بی آنکه به دفاعی بزرگ برخیزند یا حریمی را پاسداری کنند، با شمشیرهای که تمام ی  
صحنه پیکار را آکنده بود و کمتر نرمش و سازشی هم نداشت، در آن بسترهای مرگ - که تو خود  
خوب می داری - فرو غلتیدند!

در پایان یادآور می شوم که درباره کشندگان عثمان سخت پر گفته ای. ابتدا خود به نظامی در  
آی که مردم پذیرای آن شده اند و پس از آن رسماً از آنان دادخواهی کن تا تو و آنها را به کتاب  
خدای متعال بسپارم. اما آنچه تو بدان آهنگ کرده ای، نیرنگی را ماند که برای از شیر گرفتن  
کودکان به کار می برند. سلام بر هر که شایسته آن است.

## اتهامات و تهدیدهای معاویه

اما بعد، نامه ات را دریافت کردم که در آن گزینش محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - از سوی خدا برای دینش یادآور شده بودی! و نیز این نکته را که خداوند، به وسیله یارایی که به یاری وی برخاستند، تأییدش کرد! همانا چهره ای که روزگار امروز از تو نشانمان داده، سخت خنده آور است، که تو تازه آهنگ باخبر کردن ما را از آزمون الهی و نعمتی که با بعثت پیامبر، ارزایی مان داشته است، ساز کرده ای! در این خصوص داستانت، داستان کسری را ماند که خرما به خطه هجر برد و استاد خویش را به هموردی خواند!

تو بر این باورت تکیه کرده ای که در اسلام فلان و فلان برترین مردم اند، که اگر این مطلب به اثبات رسد، هیچ ارتباطی با تو نیابد. و اگر خدشه ای بردارد، شخصیت تو را خدشه دار نکند. تو را چه، که کسری را امتیازی باشد یا نباشد؟ یا سیاست گزاران و سیاست پذیران چه کسانی باید باشند؟ آزادشدگان دیروز و فرزندانشان را به این فضولی ها چه کار، که مهاجران پیشتاز را طبقه بندی کنند. درجاتشان را ترتیب دهند و شناسای مراتبشان شوند؟

هیئات! «این صفیر تیری بیگانه است» و متهم خود به داوری نشست است! آی انسان، چه می شد اگر با دریافت لنگی خویش در جایگاهت می ایستادی، کوتاه ی دست خویش را می شناختی و از گلیم خود پای بیرون نمی نهادی؟ تو نه سنگیری شکست خوردگان را احساس می کنی و نه از پیروزی پیروزمندان سودی میبری! در باتلاق گمراهی هر دم بیشتر فرو می روی و هر آن انحراف از راستای بعثت فزوری می گیرد.

آیا تو این واقعیت روشن را نمی بینی - و من نه در مقام گزارش این حقایق به چونان تویی، بلکه به عنوان بازگویی نعمت های خداوندی می گویم - که از مهاجران و انصار در راه خدا بسیاری به شهادت رسیدند و برای هر کدامشان امتیازی است.

اما تنها هنگامی که مردی از ما شهید شد، سیدالشهدایش خواندند و رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به گاه نماز بر او با هفتاد تکبیر امتیازش داد؟ و نیز آیا نمی بینیم که در راه خدا دست های گروهی قطع شد - و برای هر کدامشان امتیازی ویژه است - اما همین که در خاندان ما چنین حادثه ای رخ داد، پرنده ای بهشتی و صاحب دو بال لقبش دادند؟ و اگر نه این بود که خداوند انسان را از خودستایی نهی کرده است، از فضیلت های بسیاری یاد می شد که قلوب مؤمنان با آنها آشنا است و گوش های شنوا آن همه را پذیرفتار.

باری، بیا و اطرافیان را - که به طمع شکار قدرت از راه منحرف شده اند - از خود بران که ما ساخته شدگان مستقیم پروردگارانیم و مردم پروردگان ما. این ما بودیم که عزت دیرین و برتری پیشینمان بر قوم تو از آمیزش با شما بازمان نداشت و بزرگواران، همچون مردمی همتراز، پسران و دخترانمان را به عقد پسران و دختران شما درآوردیم، در حالی که شما هرگز در آن رتبه نبودید، که پیامبر از ما و آن دروغزن، از شما است.

شیر خدا از ما و شیر پیمان ها از شما است. دو سرور جوانان بهشت از خاندان ما و کودکان آتش از خاندان شمایند. بهترین زنان جهان افتخار ما و آن هیزمکش، ننگ شما است! و بسیاری از این دست افتخارها و ننگ ها که مرز میان هاشمیان و امویان است.

بدین سان آوازه پیشتازی ما در اسلام، گوش ها را نواخته است و وضع روشنمان در دوران جاهلیت نیز قابل انکار نیست. و کتاب الهی امتیازهای ناب و نایابی ارزانیان می دارد آنجا که می گوید: «... خویشاوندان را، در کتاب خدا، در رابطه با یکدیگر اولویت های است؛» و در جای دیگر که می گوید: «ی گمان سزاوارترین مردم به ابراهیم، آنان اند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که ایمان آوردند، و خدا یاور مؤمنان است؛»

با این توضیح، یکبار با خویشاوندی امتیاز یافته ایم، و دیگر بار با پیروی. آنجا که بر سر خلافت پیامبر میان مهاجران و انصار بحثی درگرفت، مهاجران را تکیه بر سابقه بیشتر با رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به پیروزی رساند، که اگر معیار درستی برای آن پیروزی

است، پس حق به جانب ما و برای ما است نه شما! و اگر دیگر معیاری باید، انصار همچنین مدعی خواهند ماند.

تو بر این گمان پای می فشاری که من به تمام خلفا حسد ورزیده ام و سرکشی و قانون شکنی کرده ام. گیرم که چنین باشد. این که جنایتی در حق تو نبوده است تا طرح و توجیهش با تو لازم آید!

ستمی بر تو نرفته است که پوزش طلبیم و خطا رفته، تو را باز نپرسند از آن و گفته ای که: «من چونان شتر در مهار کشیده شدم تا از من بیعت گرفته شود.»

به خداوندی خدا سوگند که آهنگ نکوهش مرا داشته ای، اما در ستایشم قلم زده ای! رسوایی مرا خواسته ای، ولی خود را به رسوایی کشانده ای! مسلمان، تا زمانی که در دین خود شک نکرده، در باورهای یقینش تردیدی راه نیافته باشد، به هیچ روی نباید از مظلوم واقع شدن خویش احساس کاستی کند. این برهاری است که مخاطب اصلی اش کسانی جز از تواند و باید با دیگران در میان نهاده شود، اما به هر حال به میزای که هم اینک به خاطر آمد، از تو نیز دریغ نداشتم. سپس، ماجراهای گذشته میان من و عثمان را یادآور شده ای که در این مورد، دریافت پاسخ - به دلیل خویشاوندیت با او - حق طبیعی تو است.

ولی کدامین یک از ما بیشتر با او در ستیز بود و به کشتارگاهش ره می نمود. کسری که به یاری عثمان برخاست، اما او نپذیرفت و گفت، بر سر جای بنشین؟ یا آنکه عثمان از او یاری خواست و او فاصله گرفت و عوامل مرگ را به سوی گسیل کرد تا سرنوشت به سراغش آمد؟ نه، به خدا سوگند: «خدا بازدارندگان از کارزار را در میان شما نیک می شناسد و همچنین آن کسانی را که پیوسته برادران خویش را به سوی خود می خوانند و جز لحظه هایی کوتاه در صحنه نبرد حضور ندارند.»

روشن است که من هرگز بر آن نیستم که چون نسبت به پاره ای از بدعت های او خشم خویش را ابراز می داشته ام، امروز از تو پوزش بخواهم که اگر ارشاد و راهنمایی او در جوّ کنونی گناه

شمرده می شود. بسیارند ملامت زدگاری که هیچ گناهیشان نباشد (و به قول شاعر): گاه باشد پند  
دایم بدگماری آورد.

«.. من تا جایی که در توانم بوده است، جز اصلاح، مرادی نداشتم. هر توفیق که نصیبم شود از  
خدا باشد. توکلم به اوست و در پیشگاهش انابه می کنم.»

یادآور شده ای که من و یارانم را از تو جز شمشیر نصیبی نیست! به خدا سوگند که تو در اوج  
گریه، انسان را به قهقهه وا می داری! چه، گاه پسران عبدالمطلب را در رویارویی با دشمن روی  
گردان و از شمشیرها هراسان دیده ای؟ «لخنتی بمان که روی به جنگ آورد حمل.» آری، در آینده  
ای بس نزدیک، خود را در پیگرد کسری خواهی یافت که اینک جستوجویش را آهنگ کرده ای، و  
همان به تو نزدیک شود که اینک دورش می شماری.

این منم که با لشکری گران از انصار و مهاجران و پیروان نیک کردارشان به سویت می شتابم .  
لشکریاری چنان انبوه و فراوان که گرد سم ستورانشان فضا را می آکند. مردانی که از مرگ، تن  
پوشی چسبان ساخته اند و آنچه را بیش از هر دیداری آرزومندند، دیدار پروردگارشان است . و  
این همه در حالی است که نسل رزم آوران بدر و شمشیرهای آخته هاشمیان همراهیشان می کند،  
که تو خود بهتر از هر کسری جای فرود آمدن پیکان هاشان را در تن برادر، دایی، نیا و دیگر اعضای  
خاندانت می شناسی. «... و آن، از ستمگران چندان دور نیست.»



## مکاتبات طولانی با معاویه

به راستی که در پاسخ به تردید گرفتار آمده ام و بیم آن دارم که با گوش سپردن به نامه هایت اندیشه ام به سستی گراید و هوشیاریم راه خطا پوید. راستی را که چون با من به بررسی جریان ها می پردازم و نامه نگاری مکرر می کنی، پر خفته ای را ماری که خواب هایش به او دروغ می گویند. یا ایستاده سرگردان و به گل فرورفته ای که ایستادنش بر او سنگینی می کند و نمی داند آنچه به سراغش خواهد آمد، به سود یا زیان او باشد! تو او نیستی، اما او را سخت مانده ای!

به خدا سوگند که اگر به پاسخ مصالحی در ماندگاری نبود، ضربه های کوبنده ای از من دریافت می کردی که استخوانت را خرد و گوشتت را ریزریز می کرد. اینک بدان که شیطان در موضع کنونیت میخکوب کرده، مانع آن است که با تجدیدنظر در گزینش بهترین جریان های ممکن توفیق بیایی، و گفتار نصیحت گر خویش را گوش دل بسپاری.

## درباره مغیره بن شعبه

(در این ایام عمار یاسر را در حال مجادله با مغیره بن شعبه دیدم.) به وی گفتم: عمار، او را به خود وا نه، که از دین تنها چیزهایی را برگرفته باشد که به دنیایش نزدیک و نزدیک تر کند و به عمد حقایق را بر خود پوشیده می دارد تا در لغزش های در پی شبهه را ابزار توجیه سازد.

## دعوت از فرماندار بحرین برای همراهی در جنگ

اما بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را والی بحرین ساختم و تو را خلع ید کردم، بی آن که تو را گناهی باشد یا سزاوار نکوهشی باشی؛ چراکه تو به خوبی فرمانروایی کرده ای و امانت را پاس داشته ای. پس بی آنکه مورد کمترین بدگماری و ملامتی باشی، یا درباره ات اتهام و گناهی مطرح باشد، روی به ما آور.

حقیقت این است که به سوی ستم‌گران شام آهنگ سفر کرده ام و دوست دارم که تو همراهم باشی؛ زیرا تو از کساری هستی که، در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستون دین، بر تو تکیه دارم. به خواست خدا.

## سفارشی به فرمانده

(در آستانه اعزام شریح پسر هاری به وی گفتم:) از بام تا شام تقوای الهی پیشه کن و از دنیا ی  
پرفریب، بر خویشتن خویش بیمناک باش و در هیچ حالتی نسبت به دنیا احساس امنیت مکن.  
تو را این نکته دانستری است که اگر نفس خویش را از چیزهایی که دوست می داری - به دلیل  
ناسزاواریشان - باز نداری، هوس ها به جانب زیان های فراواری خواهندت کشید . پس به تن  
خویش، هیولای نفس را دژ و نگهبان باش . و در اوج خشم، خویش را از پرخاش و یورش،  
قاطعانه بازدار

## دعایی در آستانه جنگ صفین

(چون عازم صفین شدیم از خدا خواستیم:) بار خدایا، از رنج سفر و ناکامی در بازگشت و زشت نمایی و فروپاشیدگی خانواده، به تو پناه می برم.

بار خدایا، تنها و تنها تویی که هم همراه مری و هم در میان خانواده برجای مانده ام به جانشیری حاضری، که این جامعیت، تنها و تنها، ویژگی خاص تو است. چرا که جز تو هر که جانشین شود، مسافر را همراهی نمی تواند و اگر همراه شود، امکان جانشینیش نمی ماند.

## ستایش فرماندهی مالک اشتر

(به دو تن از امرایم نوشتم که:) اینک، مالک اشتر فرزند حارث را بر شما و بر هر که زیر فرمان شما است فرماندهی می‌دهم، پس گوش به فرمانش باشید و او را زره و سپر خویش گیرید، که او از فرماندهاری باشد که هیچ نگرایی از سستی و سقوطش نباشد، همچنان که در مورد او این نگرایی نیست که به گاهی که شتاب، خردمندانه است، سستی کند یا در مواردی که درنگ خردپذیرتر است، شتاب ورزد.

## سفارشی به دهقانان انبار

(در گذر از انبار و در میانه راه، دهقانان انبار را دیدم که پیاده شده و پیشاپیش می‌دوند. به ایشان گفتم:) این چه کاری است؟ گفتند: این در فرهنگ ما، برای بزرگداشت فرمانروایان، رسمی است. گفتم: به خدا سوگند که با این کار زمامدارانتان را سودی نرسانید، با این کار در دنیا خود را به رنج می‌افکنید و در آخرت به بدبختی و شقاوت دچار می‌آیید. رنجی که کیفری را پی‌آمد دارد، چه زیانبار باشد، و چه پرسود آسایشی که با ایمری از آتش همراه آید!

## گزارش جنگی به لشکریان

من، جلودارای گسیل داشته ام و به آماده ماندن در کناره فرات - تا دریافت دستور بعدی - فرمانشان داده ام. اینک بر این اندیشه ام که با شکافتن آب (فرات) و عبور از آبراهه، نزد عده ای از شما (مسلمانان) روم که در اطراف دجله (اهل مدائن) ساکن هستند؟ و آنگاه با بسیج گسترده و پیوسته تمامی آنها و شما - از آنان چونان نیروی پشتیباری شما - در یورش به دشمن سود جویم.



## آزادسازی شریعه فرات

(چون از کناره شرقی فرات عبور کردیم و به صفین رسیدیم، دیدم معاویه و یارانش پیشدستی کرده بر شریعه چیره شده اند) به سپاهیانم گفتم:

اینک دشمن شما را طعمه پیکار خویش خواسته است، و بر سر دو راهی تان نگاه داشته. یا با پذیرش ذلت، واپس نشینید، یا شمشیرها تان را از خون و خود را از آب سیراب سازید. آری، آن زندگی که در آن دیگری بر انسان چیره است، مرگ است و مرگی که انسان در گزینش آن چیره می شود، جوهر زندگی است.

هش دارید، که معاویه - در موضع رهبری، مستی فریب خورده - چنانشان در بی خبری وانهاده است، که بی هیچ شناختی گلوهاشان را به تیغ سپرده اند.

## شفقت در جنگ با شامیان

(شریعه فتح شد و مقابله به مثالی صورت نگرفت. یاران از این که در رخصت جنگ با شامیان درنگ می‌کنم گله‌منداند.) به ایشان گفتم:

اما در پاسخ این سخن و باورتان که درنگ مرا، به بدآمد از مرگ تعبیر و تفسیر می‌کنید، به خدا سوگند که چنین نیست و برایم تفاوتی نمی‌کند که مرگ به سوی من بشتابد، یا که من مرگ را در آغوش گیرم.

و اما در پاسخ دیگر سخنتان که در شناخت شامیان به تردید دچارم. به خدا سوگند که اگر هر روز - به بهانه ای - جنگ را به تأخیر می‌اندازم، آزمند آنم که عده ای از ایشان فرا خود آیند و به من بپیوندند و به دستم هدایت شوند. و در روشنای حق، از ظلمت برهند، که این مرا بس خوش آیندتر از آن است که در حال گمراهی، راهی دیار مرگشان کنم، هرچند که به هر روی خود بار گناهان خویش را بر دوش می‌کشند.

## دعوت از معاویه برای رویارویی انفرادی

مرا به نبرد خوانده ای، پس مردم را در یک سو واگذار و خود به سوی من بیرون آی! دو گروه را از پیکار معاف دار، تا روشن شود چه کسری بر صفحه قلبش زنگار و بر چشمانش حجاب آویخته است!

آری، من ابوالحسن، کشنده جد، دایی و برادر تو در جنگ بدرم! همان شمشیر امروز نیز با من است و با همان قلب با دشمن خویش رو برو می شوم. بی آنکه دین تازه ای آورده باشم یا پیامبر دیگری گزیده باشم. و این نیز واقعیت مسلمی است که من در همان راستای روشی هستم که شما امروزش به دلخواه وانهاده اید و نشان داده اید که انتخاب دیروزیتان از سر ناگزیری بود. از دیگر سو، تو باورت شده که به راستی به خونخواهی عثمان برخاسته ای! تو زمینه ها و جایگاه اصلی این جنایت را نیک می شناسی. اگر به راستی آهنگ خونخواهی داری، آن را از همان جا باید بجویی!

باری، گویی می بینمت که چون جنگ تو را بگذرد، همانند اشراری که زیر بار گران مانده اند، از جنگ فریاد بر آری، و پنداری هم اکنون تو با گروهت - بی تاب از ضربه های پیاپی و قضا ی حتمی الهی و مشاهده یاران که یکی پس از دیگری به خاک و خون می غلتند - مرا به حکمیت کتاب الهی فرا می خوانید، در حالی که آن لشکریان یا در موضع کفر و انکار حق هستند، یا بیعت کنندگاری که از بیعت خویش دست برداشته اند.

## مناجاتی با پروردگار و تهییج لشکر به رویارویی

بار خدایا، ای پروردگار آسمان برافراشته و فضای نگهداشته که آن را زمینه جوشش روز و شب، بستر جریان خورشید و ماه و مسیر آمد و شد ستارگان سیار قرار داده ای و دسته ای از فرشتگان را ساکنانش ساخته ای که در بندگیت نستوه اند.

و ای پروردگار زمین که آن را جایگاه امن آدمیان و بستر رشد حشرات و دام ها، و پدیده های بی شمار دیری و نادیری ساخته ای. و ای پروردگار کوه ها که میخ های زمین و تکیه گاه خلقشان قرار داده ای. اگر بر دشمنان پیروزمان ساختی، از هر تجاوزی دورمان بدار و در رعایت حق، پایداریمان بخش. و اگر آنان را بر ما چیره گرداندی، شهادت را روزیمان کن و از غلتیدن در فتنه ها مصونمان دار! کجایند رزمندگاری که به دفاع از شرف بر می خیزند و در برخورد با واقعیت های تلخ، غیور و خوددارند؟ اینک، ننگ در پشت سر و بهشت فرارویتان است.

## سخری با مردم

(روزی شنیدم که برخی از سپاهیانم، شامیان را دشنام می گویند.) گفتم: خوش ندارم که شما بدزبان و دشنام گویان باشید. اگر عملکرد دشمن و چگونگی شرایط شان را منطقی توصیف کنید و یادآور شوید، گفتارتان به صواب نزدیک تر است. و خود از توجیهی رساتر بهره منداید. بهتر است به جای دشنام، بگویید:

بار خدایا، تو خود خون ما و جبهه ما و جبهه مقابل مان را حفظ نما. روابط مان را اصلاح فرما و اینان را، که گرفتار گمراهی اند، هدایت کن، تا آنان که حق را نمی شناسند، بازش شناسند و آنان که به گمراهی و تجاوز آلوده اند، باز ایستند

## سفارش به عدم آغاز جنگ

(لشکریان در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده اند،) به سپاهیانم گفتم:

پیش از آنکه دشمن پیکار را بیاغازد، شما نبرد را آغازگر مشوید؛ چراکه شما - خدای را سپاس - در موضع منطقی نیرومندی قرار دارید. و رهاکردن دشمن تا به هنگامی که خود درگیری را آغاز کند، دلیل دیگری است به سود شما و به زیان آنان.

نکته دیگر این که چون به خواست خداوند دشمن گریزان شد، مبادا که فراریان را بکشید، یا بر واماندگان بتازید، یا زخمیان را نابود کنید و زنهار که زنان را - حتی اگر ناموستان را دشنام دادند و به فرماندهتان جسارت کردند - بیازارید و برانگیزید، که آنها در تمامی نیروهای بدی و روایی و عقلایی کم توان اند و ما به روزگاری که اینان در موضع شرک بودند، به خودداری از برخورد و آزارشان مأمور بودیم، چنان که اگر مردی در دوران جاهلیت زری را با سنگ یا چماق می زد، این اقدام همواره لکه ننگی بود که بر دامن او و خاندانش می ماند که او و نسل های بعد از او بدان، مورد سرزنش قرار می گرفتند.

به هنگام رویارویی با دشمن، هریک از شما که در خود استواری و صلابتی احساس کرد، و در همرمز خویش، سستی و ضعفی دید، باید که به شکرانه برتری بر همرمز، از برادر خویش چنان دفاع کند که از جان و هستی خود، که اگر خدا می خواست هر دو همسان می شدند.

نی تردید، مرگ جوینده ای جدی است که نه بر جای ماندگان را از دست می دهد و نه از فراگرفتن فراریان ناتوان می شود. و در این میان، نی گمان مرگ سرخ ارجمندترین مرگ ها است. سوگند به آن که جان پسر نی طالب به دست او است که مرا تحمل هزار زخم شمشیر آسان تر از مرگ در بستری است که در راستای پیروی از غیر خدا است.

## دستورات جنگی

(قبل از آغاز جنگ به اصحاب و یاران خود سفارش کردم که) زره پوشان را در صفوف مقدم جای دهید، و پشت سرشان دیگر نیروها را پشتیبان سازید. دندان‌ها را به هم بفشرد تا مقاومت جمجمه‌ها را در برابر شمشیرها فزوری بخشید. در برابر نیزه‌ها پیچ و خم به خود دهید؛ زیرا با این کار سر نیزه‌های دشمن می‌لغزد و کم‌تر کارگر می‌شود.

چشم‌ها را فروبندید که ایستادگی در مقابل سختی‌ها را افزون می‌کند و قلب را استواری می‌بخشد. دم فرو بندید و صداها را بمیرانید که در طرد سستی تأثیری به سزا دارد. پرچم را برافراشته دارید و تنها مگذارید و جز به شجاعان و دلیرمردان که در مصاف با دشمن شرف و آبرویتان را پاس می‌دارند، مسپارید؛ چرا که تنها کسانی که بر واقعیت‌های تلخ جنگ شکیبایند، پیرامون پرچم خویش حلقه می‌زنند و از چهار سو - چپ و راست، پیش و پس - حراستش می‌کنند، نه واپس می‌کشند تا پرچم به دشمن تسلیم شود و نه از آن پیشی می‌گیرند که در میان خصم تنهایش بگذارند.

هرکس هم‌اورد خود را پاسخگو باشد و برادر هم‌رمزش را با دیده مواسات بنگرد، و مبادا که حریف را به برادر خود وا نهد و او را تنها به دو هم‌اورد بسپارد.

به خدا سوگند که اگر از شمشیر دنیا بگریزید، از شمشیر آخرت گریزی ندارید. شما، برجستگان عرب و بلندپایگان گرانقدر این نژادید. بی‌شک در فرار، خشم خداوند، خواری همیشگی، و ننگ جاودان نهفته است و گریزنده نه لحظه‌ای بر عمر خویش می‌افزاید و نه می‌تواند میان مرگ و خویش حایلی باشد.

مجاهدان شهادت طلب چنان به سوی خدا پر می‌کشند که تشنگان به جانب آب. بهشت در پرتو آذرخش نیزه‌ها است. امروز، خبرها در بوته آزمون ارزیابی شوند و به خدا سوگند که اشتیاق من به رویارویی با دشمن، بیش از شوقی است که آنان به خان و مان دارند.

بار خدایا، سرانجام، اگر این قوم پذیرای حق نشدند، جماعتشان را پراکنده و شعارهاشان را گونه گون ساز، و خطاهاشان را دست و پا پیچ خودشان کن! اینک، تردیدی نمانده است که اینان از مواضع باطل بازیس نشینند، جز اینکه با نیزه های پیاپی، کالبدشان از جان ته ی شود و کاسه سرهاشان با ضربه های شمشیر درهم شکافد و استخوان هاشان خرد و دست و پاهایشان بریده شود، یا هدف یگانهای بی در پی ارتش اسلام قرار گیرند و با نیروی لشکریان پیروز ما سرزمین شان به تصرف درآید، و خاک شان را سم کوب اسبان کنند و راه ها و چراگاه هاشان را - گرداگرد - فرو کوبند.



## حفظ سلسله امامت

(چون جنگ آغاز شد فرزندانم حسن به صف دشمن زد.) به یارانم گفتم:  
به جای من شما این جوان را دریابید، تا با شهادت خود مرا درهم نشکنند؛ چراکه من این دو  
(حسن و حسین علیهما السلام) گداز دروغ می دارم، که مبادا با نابودی شان نسل رسول خدا - که  
درود خدا بر او و بر خاندانش باد - منقطع شود.

## تشویق سپاهیان

در آغاز پیکار، تماشاگر حرکت های بی هدف و پراکندگی صفوفتان بودم. آن جا که جفاکاران بدنام و مردم بی فرهنگ شام شما را - که پیشتازان عرب و سران شرف هستند و در ارزش چونان مغز و در بلندی و برتری قله های سرفراز را هماننداید - به هر سو می راندند.

ولی آن چه، در پایان، شراره های اندوه سینه ام را فرو نشانید، این بود که دیدم آنک شما باید که آنان را از سوئی به سوئی می رانید و از عقب نشیری سنگر به سنگرشان، ناگزیر می سازید، هم بدان سان که در آغاز شما را می راندند و عقب می نشانند. با رگبار تیرها و ضربه های مرگ آفرین نیزه هاتان برهم آوار می شدند، چونان شتران تشنه ای که در برابر رگبار تیر از آبشخور خود رانده و گریزان شده باشند.

## ردّ معامله ای دیگر با معاویه

(معاویه در تنگنا قرار گرفته و به حکومت شام راضی شده است. به وی نوشتم: ) اما در مورد درخواست واگذاری شام، باید بگوییم: نشدنی است که آن چه را دیروز از تو دریغ داشته ام، امروز ارزانیت دارم.

و اما در پاسخ این سخت که: «جنگ تمامی اعراب را - جز از نیم جان هایی که برجای مانده اند - فرو خورده است»، فاش می گویم: هر که را که حق خورد، راهی بهشت شده است و قربانی باطل راهی جهنم!

اما در ادعای برابری در جنگ و مردان جنگی با ما، نه پیشروی تو در شک با پیشروی من در یقین قابل مقایسه است و نه شامیان در حرص به دنیا، با عراقیان در حرص به آخرت قیاس پذیراند!

و اما در این که گفته ای: «ما، فرزندان عبدمناف»، بی تردید ما نیز چنانیم، ولی با این تفاوت ها و امتیازها: نه امیه همسنگ هاشم، نه حرب همشان عبدالمطلب و نه ابوسفیان همتای ابوطالب است. آری، مهاجر کجا و اسیر رها شده کجا؟ پاک تبار کجا و تبار آلوده کجا؟ ایستاده در موضع حق کجا و طرفدار باطل کجا؟ و سرانجام مؤمن کجا و دغلكار کجا؟ و چه بدیادگاری باشد اوی که نیای خویش را در سقوط به آتش دوزخ پیروی کند.

از این همه که بگذریم، ما را امتیاز نبوت است که با آن عزیزان جاهلیت را زبون کردیم و فرودستان را فراز آوردیم. روزی که خداوند عرب را گروه گروه به دین خویش درآورد و این امت، خواه ناخواه، سرتسلیم فرود آورد. شما امویان از کساری بودید که با انگیزه های ترس و آرزو به کیش توحید درآمدید. به هنگامی که پیشتازان به یمن پیشتازیشان کامیاب شدند و مهاجران پیشگام امتیاز ویژه خویش را یافتند.

اینک مباد، که شیطان را در خود سهمی بگذاری، و یا بر خویشتن خویش چیره اش گردای

## ترغیب سپاهیان در «لیلة الہریر»

(پیکار امشب، بسیار مهم است.) الا ای انبوهه های مسلمان، درون را با جامه زیریری از خشیت و برون را با جامه زیریری از متانت و آرامش بپوشانید. دندان ها را برهم بفشرد که در برابر شمشیرهای دشمن، جمجمه هاتان را مقاومتری افزون می بخشد.

پوشش دفاعی تان را کامل و کامل تر کنید. پیش از آختن، شمشیرها را در نیام بجنبانید تیز و خشم آکند بر دشمن بنگرید، و از چپ و راست، با نیزه بر سپاه خصم بتازید و چالاک و پرتحرک، دشمن را نشانه تیغتان بگیرید و گام فراپیش نهد و آگاهی خویش را به این حقیقت لحظه ای فرو مگذارید که خدایتان زیر چشم دارد و شما همراه و هم‌رزم پسرعموی رسول خدایید، و از گریز شرم دارید که گریز مایه ننگ و سرافکنندگی است برای نسل آینده تان، و در روز حساب، خویشنتان را آتشی سوزان. خود را خرم و سرخوش دارید و به سوی شهادت، رها و سبکبال بشتابید.

شما باید که باید بر آن انبوهه عظیم دشمن و آن سراپرده به طناب پیچیده یورش آرید و ستون آن خرگاه را نشانه گیرید که در گوشه ای از آن شیطان زمان کمین کرده است، که بی گمان از سوئی تهاجم را چنگال پیش می آورد و از دیگر سو پای گریز را واپس می کشد. پس شما چندان پایداری ورزید تا (از پس فرو ریختن آن ستون سیاه) نور حق سر بر آورد و روشنایی پرتو افکند که «نیروی برتر شما و خداوند با شما است و اعمالتان را وانهی نهد»

## حیله عمرو بن عاص

(معاویه که از جنگ سودی نبرد و در زیر ضربات پیاپی چند روز اخیر خرد شده دست به حیله زده قرآن ها را بر سر نیزه کرد و سپاهیان را به حکمیت قرآن فرا خوانده است. در پی این ترفند عده ای از سپاهیان به فرماندهی اشعث بن قیس دست از جنگ کشیدند. به ایشان) گفتم: ای مردم! بی گمان حکومت من بر شما در روندی دلخواه بود تا آن که در جنگ نیروی تان کاستی گرفت. هر چند بی گمان جنگ شما را گاه درگیر ساخته، گاه رهاتان کرده، اما دشمن را بیش از شما فرسوده کرده است.

باری، حقیقت این است که تا دیروز من فرماندهی داشتم، اما امروز این منم که فرمان پذیرم. تا دیروز نهی کننده بودم، اینک امروز نهی پذیر گردیده ام. واقعیت این است که شما ماندن را دوست دارید و مرا نسزد که به شما تحمیل کنم آن چه را خوش ندارید. ای اهل عراق، واقعیت این است که شما زن آبستنی را ماننداید که در پی دوران بارداری، درست به هنگام زادن، جنین خویش را سقط کند و شویش نیز بمیرد و روزگار بیوگی اش به درازا کشد، و سرانجام میراث او به دورترین ها رسد. فاش می گویم که من خود به اختیار خویش به سوی شما نیامدم، بلکه در بازی سرنوشت به این سرزمین کشیده شدم.

مرا گزارش رسیده است که می گویند: «علی دروغ می گوید!» خدای شما را بکشد من به که دروغ بسته ام؟ به خدا که اولین ایمان آورنده به او بودم یا به پیامبرش؟ که در تصدیق او نیز پیشتاز بوده ام. نه، به خدا سوگند هرگز! آنچه را که شما دروغ پنداشته اید، زبان فرهنگی دیگر است که شما را در آن حضوری نیست و با آن بیگانه اید.

مادر به واهی ای سوگتان بنشیند که چنین نسنجیده پیمانه می کنید. اگر بتوان گفت که پیمانه ای دارید! «دیری نباید که از پس دورای خبرش را دریابید» و از این بی خبری بیرون آید

## درباره پذیرش حکمیت

(به معاویه در باب این که چگونه به حکمیت راضی هستیم) نوشتیم:

بی گمان قانون شکر و منطق ستیزی، آدمی را در دین و دنیایش به گرداب تباهی می کشاند و ناتواری هایش را در برابر عیب جویانش به نمایش می گذارد. تو نیک می داری که آب رفته را به جوی باز نتواری آورد. پیش از تو نیز گروه هایی به ناحق جریاری را هدف گرفتند و تأویل بر خدا را وسیله نیل بدان کردند، اما خدا دروغشان را افشا کرد!

زنهار از روزی که در آن هرکه فرجام کارش ستوده باشد، مورد رشک قرار می گیرد اما آن که زمام خویش را به شیطاری سپرده، با او درنیاویخته باشد، پشیمان می شود.

تو ما را به داوری قرآن فرا می خواری، هرچند که خود اهل آن نباشی، و ما، نه تو را که داوری قرآن را پاسخ مثبت می دهیم.

## پیشنهاد ابن عباس به عنوان حکم

(ای مردم!) شامیان مشتی جفاکار و اوباش و برده و فرومایه اند که هریک از سویی گرد آمده اند و آمیزه ای از گرایش ها و ضعف های گوناگون دارند. در زمره آنان اند که باید ژرف اندیشی در دین، ادب، دانش و تجربه آموزند و با سیاستی سالم چندی دستگیری شوند؛ چراکه اینان نه از مهاجران و انصاراند و نه از کساری که در ایمان و سرایش جایگاهی داشته باشند. هش دارید، که دشمن توانست کسری را برگزیند که به چهره دلخواهش نزدیک ترین باشد. اما شما کسری را برگزیده اید که نقطه مقابل چهره دلخواهتان را ماند. این خاطره دیروز شماست که عبدالله پسر قیس پیرامون جنگ جمل می گفت: «این فتنه است، پس کمان هاتان را زه مکنید و شمشیر هاتان را از نیام برنکشید!» اگر دیروز راست می گفت، پس امروز که به نزد ما آمده، داوطلب شرکت در جنگ شده است در اشتباه است، و اگر دروغ می گفته است که باید به او بدبین بود.

پس شما عبدالله پسر عباس را در برابر عمرو پسر عاص سپر سازید. از فرصت های طلایی روزگار بهره گیرید و مرزهای دور اسلام را مرزبایی کنید.

مگر نمی بینید که به شهر هاتان تاخت و تاز شود و دژ هاتان آماج تیرها باشد؟

## نامه ای به ابوموسری اشعری

(ابوموسری از دومة الجندل نامه ای برایم فرستاد که در پاسخ وی) نوشتم:

بی گمان در این زمان مردمان در بهرهوریشان دگرگوری های بسیار یافته اند. به دنیا گرویده اند و براساس هوس سخن می گویند! حقیقت این است که در جریان حکمیت، من در موضع شگفت انگیزی جای گرفتم. گروه هایی خودخواه، در حالی همدست شدند که من در کار درمان دملی بودم که از تبدیلمش به غده ای نگرایی داشتم.

این نکته را بدان که هیچ کس از من بر اتحاد و همبستگی امت محمد - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - حریص تر نیست که بدان ثواب می جویم و فرجام نیک می طلبم و زود باشد که به آنچه در درون باور دارم، وفا کنم!

اینک اگر تو چهره دگر کرده باشی و جز آن سیمای صالحی باشی که از من جدا شدی، آن بدبختی هستی که از داده های عقل و تجربه محروم شده است و من در بندگی خدا استوارتر از آنم که با سخن یاوه گوئی، جریاری را به تباهی کشم که خداهش سامان داده است. پس آنچه را که شناختی از آن نداری وانه، و بدان که مردم بدخواه همواره بدگوئی ها را به سویت پرواز می دهند.



## اطلاع رسائی به مردم

به مردم شهرها نوشتیم:

جریان کارمان با درگیری با گروهی از اهل شام آغاز شد، در حالی که به ظاهر پروردگارمان، پیامبرمان و دعوت اسلامی مان یکی بود. در ایمان به خدا و تصدیق رسولش هیچ کدامان بر دیگری برتری نداشتیم، و در تمام کارها یکی بودیم، و جز در خون عثمان - که ما را گناهی نبود - اختلافی نداشتیم! پس پیشنهاد کردیم که بیایید با خاموشی آتش جنگ و آرام کردن انبوه مردم، به چاره جویی و درمان بنشینیم، تا کار مسلمانان قوام و انسجام یابد و ما برای اجرای حق و عدالت نیرومند شویم. اما آنان پاسخ گفتند که جز ستیز چاره ای نمی شناسیم. در نتیجه جنگ آغاز شد و پا گرفت و آتش زبانه کشید.

آنک چون دیو جنگ ما و آنها را دندان فشرد و بر گوشتمان چنگ فرو برد، دعوتمان را پذیرفتند و ما نیز دعوتشان را پذیرفتیم و به سوی آنچه خواست آنان بود، شتافتیم تا حجت تمام کنیم و رشته توجیه آنان را بگسلیم. چنین بود که استواران در پیمان از هلاکت و بیچارگی در امان ماندند، و هرکدامشان که در لجاجت خود پای فشردند، خدای دلشان را در پرده ناآگاهی فرو پیچید و حلقه تیره روزی را بر گردنشان آویخت.

## عدم پذیرش رأی حکمین

(نصایح به ابوموسی کارساز نبود، شد آنچه شد و کرد آنچه کرد.) به مردم گفتم: بی گمان نافرمانی از نصیحت ناصحی دلسوز و دانا و پرتجربه، برگ و باری جز سرگردانی ندارد و پیامد ی جز پشیمانی اش نباشد. در جریان این حکمیت من رأی خود را با شما در میان نهادم و عصاره اندیشه هایم را بی پرده بیان کردم، «ای کاش که از قصیر اطاعت می شد!» ولی شما در مقابل، چونان مخالفی ستمکار و پیمان شکنای عصیان گر، از پذیرش رأی من سر باز زدید، تا آنجا که نصیحت گر در خیراندیشی خویش به تردید افتاد، و جرّقه در سنگ چخماق فرو مرد، و داستان من و شما چنان شد که آن برادر هوازی، سروده است:

در مُنْعَرَج چو پند مرا ناشنیده اند فردا سزای سرکشی خویش دیده اند  
پس سرانتان در گزینش دو مرد، هم رأی شدند و ما از آن دو تعهد گرفتیم که بی هیچ قید و شرطی در برابر قرآن تسلیم باشند و از آن تجاوز نکنند. زبانشان با قرآن، همسو و دلهاشان پیرو آن باشد. اما آن دو، از راستای قرآن به گمراهه درافتادند، و به رغم آن که حق را می دیدند، رهایش کردند.

گرایش شان به جور بود و روش شان کجروی. در عین حال شرطی که با آنان در حکم به عدالت و عمل به حق کرده بودیم، بر بداندیشی و داوری ستم گرانه شان پیشتری جست و اینک که آنان در راستای حق راهشان را از ما جدا نموده اند و به گونه ای ناشناخته، حکمی وارونه صادر کرده اند، این ماییم که سندی خدشه ناپذیر - به سود خویش - در دست داریم

## نه‌ی از زاری بر کشته شدگان صفین

(در صفین کاری نمانده حرکت کردیم، هنگام گذر از شبامیان، صدای شیون زنان را شنیدم . در جهت جلوگیری از تضعیف روحیه سپاهیان به حرب بن شرحبیل شبام بککه از مهتران مردم خود بود) گفتم: آیا زنان شما - چنان که شیونشان را می شنوم - بر شما چیره شده اند؟ چرا از این گریه و زاری عاجزانه بازشان نمی دارید؟

(حرب پیاده به همراه می آمد و من سوار بر مرکب بودم) گفتم: برگرد که چنین حرکتی از چنان تویی با چون مری، زمامدار را عامل انحراف خواهد بود و مؤمن را موجب زبوری.

گفتار ششم: پیدایش مارقین

## خوارج و حکمیت

(خوارج در اردوگاهشان بر انکار حکومت حکمین پای می فشردند به آنجا رفتم و) گفتم : «آیا تمامی شما در صفین بوده اید؟» گفتند: خیر. اما بعضی از ما آری. گفتم: «پس دو گروه شوید تا با هر گروه مناسب آن سخن گویم.» آنگاه به ایشان گفتم: «دم فرو بندید و نه تنها با گوش که با قلب هاتان نیز سخنانم را بشنوید. در این میان، از هر که نیز گواهی طلبیدم به اندازه دانش و آگاهی اش گواهی دهد.»

هنگامی که با توطئه و نیرنگ و مکر و فریب قرآن را بر نیزه کردند، آیا این شما نبودید که می گفتید: اینان برادران و همکیشان مايند که از ما پوزش می خواهند و به کتاب خدا پناه آورده اند تا در سایه اش بیارامند، پس باید رأیشان را پذیرفت و زیر فشارشان نگذاشت؟

اما من شما را گفتم که این جریاری دو چهره است که نمود آشکارش، ایمان و بود پنهانش، ستم و دشمنی است.

آغازش مهرباری و پایشن پشیماری است. پس، در موضع کنوری تان پای بفشارید و به خط خویش همچنان وفادار باشید و ادامه جهاد را، دندان به دندان بسایید، و بر بانگ ناهنجاری که اگر پاسخی بیابد، به گمراهی می کشاند و اگر نه، خود خوار و زبون می شود، بی اعتنا بمانید. - و دیدیم که تجربه نیز این باور را تأیید کرد - اما دریغ که شما در برابر چشم و نگاه من، به مخالفتم ایستادید و به خواست دشمن تن دادید.

به خدا سوگند که اگر آن روز - به رغم سماجت و اصرار شما - از پذیرش آن پیشنهاد سر باز می زدم، مسؤول پیامدهایش نبودم، و خداوند گناه آن را بر پرونده من نمی افزود. اینک نیز که به سبب مصالح امت آن را پذیرفته ام، باز هم حقّی را صاحبم و باید مورد پیروی قرار گیرم؛ چراکه قرآن با من است و از روزی که توفیق همدمی اش را یافته ام، لحظه ای از آن جدا نشده ام.

در کنار رسول خدا - که درود خدا بر او و خاندانش باد - در صحنه پیکارهای بودیم که کشتار بر محور پدران، پسران، برادران و خویشاوندان می چرخید و هر مصیبتی که پیش می آمد، جز افزایش ایمان و ایجاد انگیزه برای پیشروی در راه حق، رشد پیوستگی مان به جریان بعثت و افزوری صبر و مقاومت مان برای پذیرش زخم‌هایی بیشتر، اثری بر ما نمی نهاد.

اما امروز با پیدایش زنگارها، کثرتی ها و نفوذ شبهه ها و تأویل ها در دین، با برادران مسلمان خویش به پیکاری خونین کشیده شده ایم. چنین است که در آرزوی پر شدن شکاف ها و فراهم آمدن بازمانده نیروهای اسلام، تا بهانه ای بیابیم، بدان روی می آوریم و دیگر راه حل ها را رها می کنیم.

## تفسیر لِحکَمِ الْاِلَهِ

روزی دیگر مردی ندا در داد که حق حاکمیت جز برای خدا نیست و تو و اصحاب را نشاید که حکومت کنید. گفتم:

سخن حوی است که آهنگ باطل دارد. آری جز فرمان خداوند، فرماری نباشد. اما آنچه اینان می گویند، مرادشان حکومت و اجرای فرمان خدا است. در حالی که مردم - نیکوکار یا بدکار - نیازمند فرماندهی هستند تا در پناه فرماندهی او، مؤمن بکوشد و کافر نیز زندگی را سینه بدوشد، خداوند هر چیزی را به سرانجام مقدرش برساند، و از این رهگذر اموال عمومی گردآوری و دشمن سرکوبی شود. راه ها امن گردد و حق ناتوان از زورمند گرفته شود، تا نیکان بیاسایند و بدان فرصت آزردن دیگران را نیابند.

در مورد شما، فرمان خدا را چشم دارم، اما به روزگار حاکم ی نیکوکار و شایسته . خویشتن بانان در تلاش انجام کار شایسته اند، و در حکومت بد و بدکار، پلیدان امکان کامیابی از زندگی می یابند تا روزگار هرکدامشان به سرآید و آنان را مرگ در رباید.

## پاسخی به پسر مسهر طائی

(و آنگاه که پسر مسهر طائی فریاد برآورد: لَاحِکُمُ الْاِلَّاهُ بِهِ گُوشَشِ رِساندَم:)  
ساکت شو، ای شکسته نیش، که خدای زشت رویت کند. به خدا سوگند، روزی که حق ظهور  
کرد تو مردک بی شخصیتی بودی که صدایت به گوشری نمی رسید، تا آن که باطل نعره برآورد و تو  
چونان شاخ بزی سر کشیدی



## خواستہ های خوارج

اینان گمراهند، از من خواسته اند از کفر توبه کنم. به طوفان وبا آلوده دچار آید، و از شما هیچ نهال تنومندی برجای نماند! از پس ایمانم به خداوند، و جهاد دوشادوشم با رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - کفر خویش را گواهی دهم؟ اگر به چنین خواستی تن سپارم خویشتن را به مگاک گمراهی فرو کشانم و در صف هدایت یافتگان جایگاهی ندارم.

اینک به فروتر جایگاه باز گردید و در گامجای پیشین خویش به واپس گرایید. زنهاری که آنچه پس از من فراروی دارید، ذلتی است فراگیر همگان، شمشیری بران، و هم خودکامگی خودکامگان، چونان سنت دیریای ستمگران. حال، گیرم که شما جز به تخطئه من بسنده نکنید، دیگر چرا تمامی امت محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - گمراه می دانید و آنان را به گناه من م ی گیرید و تکفیرشان می کنید؟ شمشیرهاتان را بر دوش همی کشید و بر مواضع سالم و ناسالم فرود می آورید و بی گناه و گناهکار را درهم می آمیزید؟

و شما نیک می دانید که رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - آلوده زنا ی محصنه را، سنگسار می کرد و سپس خود بر او نماز می گزارد و میراثش را به خاندانش می سپرد. میراث قاتل را در بی اعدام، در اختیار میراث برانش می گذاشت. دزد را دست م ی برید، زناکار غیرمحصن را حد می زد، اما از ثروت بازیافته، سهمش می داد. بدین سان رسول خدا - که درود خدا بر او و خاندانش باد - مجرمان را بر حسب جرمشان کیفر می داد و قوانین الهی را درباره شان اجرا می کرد، بر آنکه از سهمی که در اسلام داشتند، محرومشان کند، یا از میان یاران، نامشان را بزداید.

اما شما، شروترین مردمان اید که سرگردان وادی شیطنت و سکوهای تیر پرتاب شیطان شده اید و بدانید که در آینده ای نه چندان دور، دو گروه از این امت، در ارتباط با شخص من، به ورطه هلاک می افتند: یکی دوستداران افراطی که با مهر از راه حق بیرون می افتند، و دیگر کین توزانی

که کینه به انحرافشان می کشاند، و در این میان بهترین شکل ارتباط با من از آن مردماری است که در راستای تعادل حرکت می کنند.

شما نیز همپای آنان گام زنید و همواره با انبوه مردم همسو باشید که دست خدا بر سر جماعت است. از گروه گرای بی‌رهیزید، که تک روان سهم شیطان اند، هم بدان سان که گوسفندان بریده از رمه، سهم گرگ های بیابان. به هوش باشید، از این پس، هر که چنین شعاری را مطرح سازد، بکشیدش، هر چند در زیر عمامه من پناه گرفته باشد.

واقعیت جز این نبود که داوری به آن دو سپرده شد تا آنچه را که قرآن زنده کرده است، زنده کنند، و آنچه را که قرآن به مرگ سپرده است، بمیرانند. احیای قرآن، جز اتحاد بر محور آن مفهومی ندارد، چنان که معرفی میراندن قرآن، جز جدایی از آن نباشد.

حال اگر قرآن ما را به سوی آنان می کشاند، پیروی شان می کردیم و اگر آنان را به جانب ما می کشید، پیروی ما تکلیف می شد.

پس ای بی پدران، من شری پدید نیاورده ام و به نیرنگی دست نیازیده ام و به اشتباهتان نیفکنده ام. جز این چیزی نبود که سران شما آن دو تن را به داوری برگزیدند و ما تنها با آن دو، شرط کردیم که از حدود قرآن تجاوز نکنند، و حرکت شان همه در درون مرزهای آن باشد.

اما آنان از هدایت قرآن دور شدند و حق را - در حالی که می دیدند - رها کردند، و چون گرایش شان به ستم بود، بر این اساس پیش رفتند، ولی کور خوانده اند، چون در حکمیت محدود به پاسداری از عدالت و حق طلعی بوده اند، تا ستم و بداندیشی را فرصتی نیابند.

## گفتوگو با خوارج

(فتنه بالا گرفته، ضرورت دارد این شکاف ترمیم شود. ابن عباس را احضار کردم به وی گفتم:)  
«قرآن را وسیله جدل با آنان مساز؛ چرا که در تفسیر، وجوه گوناگونی را پذیرا باشد، و گفتوگوی  
تو با آنان به جایی نمی رسد. ولی با سنت احتجاج کن که راه گریزی از آن نتوانند یافت.

## پاسخ به شبهات

حال که آماده نبرد با خوارج ایم یکی از سپاهیان بپا خواست و گفت: در آغاز تو خود از پذیرش حکمیت بازمان می داشتی، اما بعد فرمان پذیرفتن دادی... و ما در این میانه مانده ایم و راه به جایی نبرده ایم، و نمی دانیم که کدامین فرمانت به رشد نزدیکتر بود! گفتم:

آری، این مزد کسری است که پیمان می شکند! به خدا سوگند، اگر آن روز که نه گفتن و نپذیرفتن را فرمان دادم، خواست خویش را - که شما خوش نمی داشتید. اما خداوند خیر فراوان در آن رقم زده بود - به زور تحمیلتان می کردم، آنگاه به فرض پیشروی در راستای مطلوب، رهنمودتان می دادم و در صورت گرایش به کثری، راستتان می کردم و اگر از راست شدن تن می زدید، به قدرت دست می یازیدم. تنها در این صورت وضعیتی استوار و مطمئن داشتیم.

اما دریغ، با کدام نیرو و از کدامین راه؟ من می کوشم که دردها را با شما درمان کنم، ولی شما خود درد بی درمان من شده اید. به کسری ماندم که خار در پایش خلیده است و او می خواهد با کمک خاری دیگر، خار از پای بیرون کشد. در حالی که می داند که خار به خار می گراید. بار خدایا، اینک پزشکان این درد به ستوه آمده اند و آب کشان - که با دلو و پاره ریسمان و چاهی، در اندیشه فرونشاندن عطش کویر بودند - ناتوان شده اند.

کو آن همرزماری که تا به اسلام دعوت شدند، پذیرفتنش را آغوش گشودند؟ و با قرآن حرکت کردند نه این که به خواندن آن بسنده کنند. دعوت حماسی و پرجذبه جهاد را با شیفتگی و عشق پاسخ گفتند - به سان اشتراکی که نوزادانشان را پذیرا می شوند - شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند و در صفوفی منظم و فشرده و با یورش های پیاپی، کران تا کران این سرزمین را از آلائش کفر پاک کردند و به تصرف حق درآوردند.

گروهی شان با مرگ راهی شدند و گروهی زنده ماندند، بی آنکه زندگان برای زنده ماندن خویش به شادماری بنشینند یا شهیددادگان نیازمند تسلیتی باشند. از گریه بسیار، چشمه چشم ها

فروخشکیده، از روزه داری، شکم هاشان فرو رفته بود و از نیایش، لبانشان خشکیده، شب زنده داری ها چهره هاشان را زرد کرده بود و از شدت خشوع، سخت تکیده و در هاله ای از تیرگی گم بود. آنان برادران ره پوی و همپای من بودند. به جاست که به یاد و آرزوشان چونان تشنگان بی تابی کنیم و از درد فراقشان انگشت به دندان گزیم.

اینک، این شیطان است که راه های ناهموارش را در نگاهتان هموار می نماید، و بر آن شده است که بند از بند دیتان بگسلاند، و پراکندگی را به جای یک دلای بنشاند و از پراکندگی تان، فتنه ها بیافریند. پس، از افسون و وسوسه هایش بپرهیزید و پند و اندرز و هشدار را - از کسری که این همه را هدیه تان می دهد - پذیرا شوید و آویزه گوش جان کنید.

(آری) ما، نه مردان، که تنها قرآن را به داوری پذیرفتیم و این قرآن نیز خطی نگاشته است در میان دو پاره جلدی. خود، زبان به سخن نمی گشاید و برای فهمش مترجمی نیاز باشد. و این تنها مردان اند که از جانب او سخن می گویند و چون این گروه ما را به داوری قرآن فراخواندند، نخواستیم که از پشت کردگان به قرآن باشیم که خداوند سبحان می فرماید: «... و چون در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیغمبر ارجاع کنید.» ارجاع هر موضوعی به خداوند، حکم کردن به کتاب او است و ارجاع به رسول، تمسک به سنت پیامبر است. پس هرگاه به راستی بر مبنای کتاب خدا حکم شود، ما سزاوارترین مردمیم به آن، و اگر بر مبنای سنت رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - حکم شود، باز هم ماییم نزدیک تر کسان.

اما این که می گوئید: «چرا در حکمیت میان خود و آنان مهلتی تعیین کرده ای؟» پس تنها فلسفه اش این بود که نادان را فرصت پرسوجو باشد و آگاه، بیش از پیش، ثبات یابد. باشد که خداوند جریان کار امت را سامان بخشد و مردم در تنگنا، چنان گلویشان فشرده نشود، که در جستجوی حق ناگزیر از شتاب شوند و با اولین جلوه های فریب، تسلیم گمراهی گردند.

بی گمان، در پیشگاه خداوند برترین مردم کسری باشد که اجرای حق را بیشتر از باطل دل بسپارد؛ هرچند که اجرای حق او را کاستی و زیان آورد و باطل برایش فزاینده و سودآور باشد.

پس بنگرید که در روند کنوری چه سان به پریشاری دچار می شوید، و از کجا بدین جا آورده شدید؟

برای حرکت به سوی کساری آماده شوید که در شناخت حق سرگردان اند و بینشی ندارند. در باتلاق تجاوز فرو مانده اند و خلاصی نمی یابند. از کتاب فاصله گرفته اند و از راه بیرون افتاده اند!

اما دریغ که نه شما قابل اعتمادید، نه تکیه گاه مطمئن. و نه یارای سزاوار یارای خواستن. آری، در افروختن آتش نبرد با ستم گران، بد نیروهای هستید. اف بر شما، که از نارسایی هاتان به تنگ آمده ام! روزی با فریاد به یاریتان می خوانم و دیگر روز، به رازگویی با شما می نشینم. اما شما نه نیروهای آزاده ای هستید که با آن فریادها به پا خیزید و نه چنان برادران مطمئنی که این راز و رازگویی را پاس بدارید.

## کاربرد علم نجوم

یکی از اصحاب به هنگام خروج برای نبرد با خوارج گفت: «ای امیرمؤمنان اگر در این ساعت حرکت کنی، بیم آن دارم که به مراد خود دست نیابی». گفتمش: «آیا چنین می پنداری که تو به ساعتی آگاهی که اگر نیکش بخواری و مسافری را رخصت سفر بدهی، بدی ها از او دور می شود و چون از ساعتی بیم دهی و او راه سفر پیش گیرد زیان به او رسد؟

آنکه این ادعایت را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است و از یاری جستن از خدا - در دستیابی به خوشاینها و راندن ناخوشاینها - روی برتافته است. اگر کسی بر سخن تو اعتماد کند و آن را به کار گیرد، باید تو را سپاس گوید نه پروردگار خویش را؛ چرا که با تکیه بر باورهای تو سود یافته، یا از زیان دیدن رسته است.

ای مردم، جز از آنچه (با شناخت علمی ستارگان) در خشکی و دریا، آدمی را به کار می آید، زنهار گرد آموزش اخترشناسی نگردید؛ چراکه اخترشناسی به کهاننتان می کشاند، و اخترشناس چونان کاهن. کاهن همانند ساحر و ساحر در حکم کافر است و کافر در آتش. به نام خدا، به پیش!

## تکذیب شایعات

(خبر رسید که خوارج از پل نهروان گذشته اند؛ اما چنین نیست :) «پیش از رسیدن به آب، گورهاشان را خواهم کند. به خدا سوگند که حتی ده تن آنان نیز از مرگ نتوانند رهید، اما شمار تلفات شما به ده نیز نخواهد رسید».



## نکوهش و تهديد خوارج

(لشکریان مقابل یکدیگرند. به خوارج گفتم:) «از این بیمتان می‌دهم که مباد بی‌تکیه بر برهان روشری از پروردگارتان و بی‌همراهی برهاری پرتوان، در گوشه و کنار رود نهروان و در اندرون این گودالان از شما برجای نماند جز تنهایی بی‌جان. دنیا، شما را به ورطه تباهی می‌کشد و تقدیر الهی بر گذرگاهتان دام می‌گسترده.

نه آیا که من از حکمیت نهی تان کردم و شما گستاخانه از رأیم سرباز زدید و موضع منفی گرفتید، تا آن جا که من اندیشه خویش را به پیروی از هوس شما سبک مغزان پوچ اندیش ناگزیر ساختم. آخر ای بی‌پدران، من که این فاجعه را به بار نیاورده‌ام و هرگز زیان شما را نخواسته‌ام.

## درباره کشتگان خوارج

(آتش جنگ فروکش کرده، از میان کشتگان می‌گذرم به آنها می‌گویم:) «بدی ارزای تان باد که هر آسیبی که دیدید از اوست که فریبتان داد.» می‌پرسند: «چه کسی اینان را فریفت.» می‌گویم: «شیطان گمراه گر با همکاری نفسهایی که با اصراری بدی را فرمان می‌دهند، آرزوها را ابزار فریبتان کرد. سرکشی را میداری فراخ به آنان نمود، با وعده پشتیبانی دلگرمی شان داد و سرانجام به آتششان درافکند»

## توصیه ای درباره خوارج

پرسیدند: «آنان به تمامی نابود شدند؟» گفتم: «نه، هرگز. به خدا سوگند که خوارج نطفه های در صلب مردان و زهدان زنان اند، بدان سان که اگر شاخه ای از آنان بریده شود، دگرباره برویند و سرانجام به هیأت گروه هایی دزد و راهزن سربرآورند.

پس از من، خوارج را مکشید، چه آنکه (کسی که) در جستجوی حق، به گمراهه می رود، همسان کسی نباشد که هدف باطری را می گیرد و بدان دست می یابد.

ای مردم! این تنها من بودم که چشم این فتنه را از حدقه بیرون کشیدم. و جز من هیچ کس را جرأت چنین برخوردی نبود، آن گاه که امواج سیاه ی هایش بالا گرفت و هاری آن سخت شد. پس تا مرا از دست نداده اید تمامی پرسش هاتان را با من در میان بگذارید.

به حق خدایی سوگند که جانم در دست او است، اگر از امروز تا قیامت - و از گروه های که صدها تن را هدایت می کنند و صدها تن را گمراه - از من بپرسید. از تمامی ریزه کاری ها - همانند دعوت گر، جلو دار، به پیش راننده، نقطه فرود سواران و بارانداز آنان، و آنهایی که به قتل می رسند و کساری که به مرگ طبیعی می میرند، - به کمال آگاهتان خواهم ساخت.

اما اگر از دستم بدهید، درهنگامه جریان های ناخوشایند و مشکلات سهمگین، بسیاری از پرسش گران به دام می افتند و بسیاری از پاسخگویان به کارشان درمی مانند. و آن، هنگامی است که جنگ و ستیزتان اوج می گیرد و به پیکاری خونین مبدل می شود. دنیا در تنگناهای سختتان قرار می دهد و دوران گرفتاریتان به درازا می کشد تا سرانجام خداوند فتح و پیروزی را به روی نیکان بازمانده تان در بگشاید. آری داستان فتنه ها چنین است.

## وفات خباب پسر ارت

خاباب پسر ارت که در صفین و نهروان حضور داشت به درود حیات گفت : «خدا ی او را مشمول رحمت خویش کند که با گرایش قلبی اسلام آورد. هجرت را داوطلب شد. به آنچه نیازش را بسنده بود، قناعت می کرد. از خدا خشنود بود و مجاهد می زیست.

گفتار هفتم: از دست رفتن مصر

## پیمان نامه محمد بن ابی بکر

چون محمد بن ابی بکر را برای اداره امور مصر برگزیدم، بیماری چنین برایش نوشتم:

در برابر مردم فروتن باش و با آنان نرم خوئی و انعطاف پذیری پیشه کن و در برخورد با آنان گشاده رو باش و برابری را - هرچند در نگاه و اشاره های تعارف آمیز - پاس دار، تا زورمندان در ظلم تو طمع نبندند و ناتوانان از عدالتت نومید نشوند که خدای متعال شما انبوهه بندگان را از کارهای کوچک و بزرگ و پنهان و آشکارش مورد سؤال قرار می دهد. پس اگر عذاب کند این شمايید که ستمکارترین اید و اگر ببخشاید این خداوند است که کریم ترین است.

و شما ای بندگان خدا، بدانید که پرهیزکاران نقد دنیا و آینده آخرت را یکجا بردند. با دنیاداران در دنیایشان شرکت جستند، بی آنکه اهل دنیا در آخرت آنان شرکت جویند. از خانه و خوراک دنیا چنان بهره بردند که بهترین است. از همانی که رفاه زدگان بهره برند، بهره مندند و به دستاوردهای همانند دستاورد خودکامگان مستکبر، دست یابند.

سپس با توشه ای رساننده و کالایی پرسود از این جهان رخت بربندند. لذت زهد دنیا را - در همین جهان - می چشند و به یقین بر این باورند که فردا - در حیات آخرت - با خدا همسایه اند.

هر دعایی که کنند پذیرفته باشد و سهم شان از هیچ لذتی کم و کاستی ندارد.

پس ای بندگان خدا، مرگ و نزدیکی اش را همواره هشدارید و آن را ساز و برگی درخور فراهم آرید؛ زیرا که مرگ جریاری سترگ و مشکلی بس سنگین به همراه می آورد. خیری مطلق که هیچ گاه شری همراهش نباشد یا شری که هرگز خیری به همراه ندارد.

پس چه کسری به بهشت نزدیک تر از کسری است که برای آن کوشیده است؟ و چه کسری به آتش نزدیک تر از کسری است که برای آن تلاش کرده است؟ و شما، همه، در پی گرد مرگ اید، اگر بمانید و بایستید فراتان می گیرد و اگر بگریزید به چنگتان می آورد، و او از سایه تان به شما وابسته تر باشد!

آری، مرگ به زلفانتان گره خورده است و طومار دنیا در پی شما درهم نوردیده می شود. پس، هس دارید از آن آتشی که عمقی ژرف، سوزشی سخت و شکنجه هایی تازه دارد. سراحی که با مهر بیگانه باشد، در آن گوش به صدایی سپرده نمی شود و رنج و گرفتاری کسری پایان نمی گیرد. اگر می توانید، همراه ترس شدید از خداوند، خوش بیری تان را نیز حفظ کنید و بیم و امید خود را از کف منهد؛ زیرا که خوش بینی بنده به پروردگار، درست به مقدار ترس او است از پروردگارش. و خوش بین ترین مردمان به خداوند کسری است که خداترسی او از همه سخت تر است.

ای محمد پسر انی بکر! این را بدان که سرپرستی و فرماندهی مصریان را به تو سپرده ام که عظیم ترین لشکر خویشش می دانم. از این رو سزا است که با من خویش از در مخالفت در آیی و با او در آویزی و بدین وسیله از دین خود دفاع کنی، هر چند که فرصت فرمانروایت تنها ساعتی از عمر تاریخ باشد.

خدای را برای خشنودی هیچ یک از آفریده هایش خشمگین مکن، چرا که با ننگه داری خدا، هر که و هر چه جز خدا را از دست داده باشی جبران خواهد شد؛ اما هیچ چیزی جایگزین خدا نمی تواند شد.

هر نمازی را در وقت خاصش - که مقرر شده است - به جای آر، نه برای داشتن وقت آزاد، نمازی را زودتر از وقتش بگذار، و نه به دلیل درگیری های دیگر، نمازی را از زمان ویژه اش به تأخیر انداز. و بدان که هر کار دیگری در ارزش، تابع نماز خواهد بود.

بی گمان رهبری که به رستگاری خواند چون رهبری نیست که به گمراهی راند. همچنان که دل داده پیامبر با دشمنش نمی تواند برابر باشد. پیامبر خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - مرا سخری گفت و بر سخنش تأکید داشت که: «من بر امت خود نه نگران مؤمنم و نه نگران مشرک، چرا که مؤمن در حریم ایمان خویش مصونیت الهی دارد و مشرک را خداوند با شرکش ریشه کن می کند. نگرانی من تنها از هر آن کسری است که در روی دو چهره و زبانی عالمانه دارد.

حرف و شعارش مطابق ارزش های شناخته شما باشد؛ اما اعمالش با ضدارزش های هماهنگی دارد که با فرهنگ شما بیگانه است.



## معامله معاویه و عمرو بن عاص

(عمرو عاص طمع به مصر دارد.) شگفتا از فرزند آن زن بدنام که در باور شامیان از من چهره ای دلگش و مسخره گر ساخته است که عمر را به شوخی و هرزگی می گذرانم!  
در این تردیدی نیست که یاوه سرایی می کند و به گناه لب می گشاید. هس دارید که بدترین گفتارها دروغ زری است و او لب به دروغ می آلاید. همواره وعده های خویش می شکند. بر خواست های خود از دیگران بیش از حد پای می فشارد. و از انجام دادن خواست های دیگران دریغ می رزد. و در پیمان خویش ناپایدار است.

و از خویشاوندان بریده است. در میدان جنگ پیش از آغاز نبرد و خالی شدن نیام ها و چکاچاک شمشیرها، در هیاهو و امر و نهی، بی مانند است! اما همین که پیکار آغاز می شود و صدای پولاد و شمشیرهای از نیام برآمده، طنین می افکند، شاهکارش، همه این است که از بی شرمی خویش و شرم دلاورمردان سود جوید و کمر بگشاید و پایین تنه را عریان کند (و خود را برهاند).

آگاه باشید و به حق سوگند که یاد مرگ، از شوخ طبعیم باز می دارد، در حالی که فراموشی آخرت، او را از حق گویی دور می کند. آری، او با معاویه بیعت نکرد، مگر در بی این شرط که از دهشهای خود بهره ای ارزای داردش، و در برابر دین فروشی رشوه

## اعزام مالک اشتر به فرمانداری مصر

(اشتر به مقابله با عمرو بن عاص مناسب تر از محمد بن ابوبکر است. لذا وی را به آن سامان گسیل داشتم. و) به مردمی که برای خدا به خشم آمدند (نوشتم):

آنگاه که خداوند را بندگانش در روی زمین نافرمازی کردند و حقش پایمال شد و در نتیجه، ستم بر سر نیک و بد، و مقیم و مسافر خیمه زد و اوضاعی پیش آمد که نه آسودن در سایه ارزش ها و معروف ممکن بود و نه از منکر و ضدارزش ها جلوگیری می شد!

اما بعد، در این جای کم تر تردید نیست که من بنده ای از بندگان خدا را به سویتان گسیل داشته ام که در لحظه های حساس و سرنوشت ساز، خواب را به چشمانش راه ی نباشد. و در هنگامه خطر، در رویارویی و نبرد با دشمنان خدا تردیدی نمی کند و تحمل او از شراره آتش سخت تر باشد. او کسری جز مالک بن حارث - از قبیله مذحج - نباشد.

پس به دو گوش بسپارید، فرمانش را - در صورت انطباق با حق - اطاعت کنید، که شمشیری از شمشیرهای خدا باشد که نه تیزی اش کند می شود و نه زخم هایش به خطا می رود. اگر به کوچتان فرمان داد، کوچ کنید و اگر به ماندنتان خواند، بمانید. چراکه او هر پیشروی، روی گردانی و پس و پیش رفتن را تنها به فرمان من انجام می دهد. جای هیچ شک نیست که من با اعزام اشتر به آن سامان، نیاز شما را بر خود مقدم داشتم و توجیه این ایثار، تنها خیرخواهی او برای شما و توان بالای او در مهار کردن دشمنان شما است.

## نامه ای به مردم مصر

اما بعد، این واقعیتهای مسلم است که خداوند سبحان محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به عنوان فریادرس جهانیان و ناظری بر فرستادگان و رسالت یافتگان، مبعوث کرد. اما همین که حضرتش درگذشت، مسلمانان به کشمکش پرداختند. به خدا سوگند آن چه بر ذهنم نمی گذشت و به خاطرم خطور نمی کرد این بود که عرب جریان خلافت را از خاندان او برکنند، یا آن که پس از آن حضرت، از منش دریغ دارد. از این رو تنها رویدادی که پس از پیامبر نگرانم کرد، شتافتن مردم به سوی فلاری و بیعت با او بود.

اما من دست نگه داشتم تا زمانی که مرتجعان را دیدم که از دین محمد روی گردانیده اند و به نابودی دین او - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - فراموش خوانند. اینجا بود که بیمناک شدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، شکاف یا ویرانیش را شاهد باشم که گناهش بسری گران تر از این است که زمامداری بر شما از دست رود، که کالایی چندروزه و اندک باشد، چون سراب ناپدید می شود یا چونان پاره های ابر می پراکند. چنین بود که در آن اوضاع بپا خواستم تا باطل نابود و ناپدید شد و دین ثبات و استقرار یافت.

به خدا سوگند چنانم که اگر به تنهایی با سپاه دشمن روبه رو شوم، در حالی که آنان تمامت پهنه گیتی را آکنده باشند، نه اهمیتی می دهم و نه می ترسم؛ چراکه با بینش درونی و یقین خدادادی در این واقعیت تردیدی ندارم که آنان در گمراهی اند و من در راستای هدایت الهی در حرکتم. به دیدار خداوند خویش مشتاقم، و با امیدواری پاداشش را چشم دارم.

اما نگرانیم همه این است که هرزگان و سبک مغزان این امت، بر آنان فرمانروایی سیاسی یابند. مال خدا را چونان ثروت شخصی خویش، دست به دست بگردانند و بندگان خدا را به بردگی گیرند. شایستگان را در رو و فاسقان را در کنار خود و عضوی از حزب خویش بنگارند. چه

در میان اینان کساری هستند که در میان شما حرام نوشیده اند و حدّ خورده اند، و نیز کسانی که اسلام را گاهی پذیرا شدند که بر سر سفره اش نشستند.

اگر این نگرانی نبود، گردآوردن و برانگیختن و سرزنش و هشدارتان را چنین فراوان و به تکرار نمی کوشیدم، و چون پا پس کشیدن و سستی تان را می دیدم، رهاتان می کردم.

آیا پیرامونتان مرزها را نمی بینید که بی در بی فرو می شکند و شهرهاتان که یکی پس از دیگری گشوده می شود؟ دستاورد سالیانتان به چنگ دشمن می افتد و سرزمینتان میدان تاخت و تازش باشد؟ خدایتان پیامرزد، پیکار با دشمن را فراهم آید و حرکت کنید. به زمین نچسبید که به مغاک زبوری درافتید، و پست ترین دستاورد را نصیب برید. بی گمان مردِ جنگ بیدار و هوشیار باشد و هر آن که بخوابد، باید بداند که دشمنش در کمین او، خفته نماند.

## شهادت مالک

مالک در راه مسموم شد و به شهادت رسید. مالک که بود؟ اگر به کوه یا صخره هایش همانند سازیم باید بگوییم کوهی سخت و قله‌ای تسخیرناپذیر بود، که در تسخیر بلندای آن چهارپایان را سُم می شکست و پرندگان را یارای پرواز نبود.

## دلجویی از محمد

(محمد بن ابی بکر چون شنیده بود که به جای وی مالک بن اشتر را کارگزار مصر کرده ام آزرده خاطر شده بود.) به وی نوشتم:

به من گزارش داده اند که در رابطه با گماردن اشتر به جای تو آزرده شده ای، اما مطمئن باش که این جابه جایی نه به دلیل کندکاری تو بوده است و نه برای واداشتنت به تلاش بیشتر. اگر آنچه را که در اختیارت بود از تو باز ستاندم، ولایت جایی را به تو سپردم که سنگیری اش کم تر و در عین حال برایت خوشایندتر و جالب تر بود.

بی گمان مردی که سرپرستی سیاست مصر را بدو سپرده بودم، ما را مردی خیراندیش بود و بر دشمنان سخت و خشمگین. خدایش رحمت کند، که عمرش را در حالی به پایان برد و با مرگ روبه رو شد که از او خشنود بودیم.

خدای خشنودی خویش را ارزانیش دارد و ثوابش را فزاینده کند. پس، اینک تو به صحنه در آی و با بینش خاص خویش به پیش بتاز و برای بیکار با هر آن که با تو به جنگ برخاسته است، دامن همت به کمر زن و مردم را به راه پروردگارت بخوان و از خدا یاری بسیار بخواه تا در آن چه برایت مهم است، کفایت کند و در برابر آن چه بر تو فرود می آید، یاریت دهد.

## شهادت محمد

شنیدم که محمد بن ابی بکر نیز کشته شد. در این فاجعه اندوه ما با شادی دشمن برابر است، جز این که با مرگ محمد از آنان دشمنی کاسته شد و از ما دوستی.

## بازگویی سقوط مصر

به عبدالله پسر عباس - فرماندار بصره - ماجرا را نوشتم:

اما بعد، مصر سقوط کرد و محمد پسر ای بکر - که خدایش رحمت کند - به شهادت رسید. در پیشگاه خداوند فرزندی دلسوز، کارگزاری تلاش گر، شمشیری بران و ستونی از نیروی دفاعی خود می شماریمش.

همواره پیش از این فاجعه مردم را با تأکید در پیوستن به او بر می انگیزتم. یاری دادنش را فرمان می دادم. پنهان و آشکار به این مهم فراشان می خواندم و فراخوانی را مدام تکرار می کردم. گروهی در پاسخ، با اکراه حضور می یافتند. جمعی بهانه می تراشیدند و شماری با بی تفاوتی همچنان برجای می ماندند.

از خدا می خواهم که به زودی از یارایی چنین آسوده ام کند، که به خدا سوگند اگر رویارویی با دشمن و رسیدن به فیض شهادت را امید نبسته بودم و به این دلخوشی خود را برای مرگ آماده نمی کردم، حتی ماندن یک روزه را با اینان دوست نمی داشتم و یک بار دیدنشان را هم تحمل نمی کردم.



## درباره هاشم بن عتبہ

هی هیچ نکوهشی از محمد پسر ابی بکر - که دوست و ناپسری عزیز من بود - تأکیدم بر این نکته است که بر آن بودم تا ولایت مصر را به هاشم پسر عتبہ بسپارم که اگر چنین می کردم، او عرصه را برای دشمن و انہمی نهاد و برای اشغال این سرزمین فرصتشان نمی داد.

## دلدارى سهل پسر حنيف انصارى

(در اين ايام عده اى از مردم مدينه سوى معاويه شتافتند، به سهل بن حنيف انصارى كارگزار

مدينه) نوشتم:

به من گزارش داده شده است كه جمعى از ياران و اطرافيانت يكى پس از ديگرى به معاويه پناه مى برند. مبادا كه براى از دست دادن آنها و نيرويشان، افسوس بخورى! همين تو را در دلدارى و آنان را به عنوان سند گمراهى بس، كه آنان از هدايت و حق گريزان شده اند و به سوى نابيناى و جهل شتافته اند. واقعيت جز اين نيست كه آنها اهل دنيايند.

آن را قبله خويش گرفته اند و به سويش مى شتابند! ترديدى نيست كه آنان عدل را شناخته اند و با چشم و گوش دريافته اند و احساسش کرده اند و بدین حقيقت نيز آگاهى یافته اند كه در دستگاه ما، مردم در برابر حق و عدالت برابرند. با اين همه به سوى خودكامگى و انحصارطلبى گريخته اند. پس دورباش و لعنت بر آنان باد!

به خدا سوگند كه آنان از جور نگريخته اند و به عدالت نپيوسته اند. از اين رو، در اين جريان اميد هميشگى مان خداوند است كه با خواست خود چموش اين بحران را رام، سختى و ناهموارپش را نرم و هموار سازد.

گفتار هشتم: توطئه‌ها، توصیه‌ها و تویخ‌ها

## توطئه ای دیگر از معاویه

(معاویه در راستای توطئه های مختلف خود به فریب دادن زیاد بن ابیه روی آورده است و م ی خواهد با «برادر» خواندن وی او را نزد خود بخواند.) به وی نوشتم:

آگاهی یافته ام که معاویه برای لغزاندن اندیشه و ربودن هوش، با تو به نامه نگاری پرداخته است. زنهار از او دوری گزین که او همان شیطان باشد که از پیش و پس و چپ و راست به سراغ انسان آید تا بر غفلت او یورش آورد و هوشش را بر باید.

این بی گمان سخری نسنجیده بود از ابوسفیان، به روزگار عمر پسر خطاب، برخاسته از هوس های نفساری و اثرپذیر از جذبه های شیطانی، که نه با آن پیوندی ثابت شود و نه حق ارشی شایستگی یابد. کسری که به استناد آن سخن، به خانداری وابسته شود، میهماری ناخوانده را ماند که خویش را در بزم رندان افکند، که هر دم به هر بهانه از جمع خود براندش و دم ی آسوده نگذارندش.

## توصیه ای به زیاد بن ابیه

اقتصاد را پاس دار و اسراف را واگذار. و هم امروز، فردا را به یاد آر. از این مال در حد نیاز نگه دار و بیش از آن را برای روز نیازت پیش بفرست.

آیا در حالی که به پیشگاه خدا در عمل از متکبرایی، پاداش متواضعان را از او چشم داری؟ و در حالی که خود در ناز و نعمت غوطه‌پوری و از قشرهای کم توان و بیوه زنان دریغشان می داری، مزد انفاق کنندگان را از خدایت انتظار داری؟ واقعیت جز این نباشد که انسان فراخور آن چه از پیش فرستاده است، مزد می یابد و بر همان فرود می آید.

خدای را سوگند، سوگندی مؤکد و راست، که اگر به من گزارش رسد که در ثروت عموم ی مسلمانان از تو خیانتی - کوچک یا بزرگ - سر زده باشد، چنان برخورد سختی از من بین ی که کم ارج و گرانبار منزوی شوی و از متن جریان های اساسی جامعه بیرون افتی.

## توبیخ مصقله بن هبیره شیباری

مرا درباره تو گزارشی رسیده، که در آن از خلافتی سخن رفته است که اگر به راستی مرتکب آن شده باشی، خدایت را خشمگین کرده ای و بر آشفتگی پیشوایت را سبب شده ای! براساس این گزارش ثروت بازیافته مسلمانان را که دستاورد نیزه داران و سوارکاران پیکارگر آنان است، و بر سر آنها خون های شان ریخته شده است، میان خویشاوندان بادیه نشینت - که تو را برگزیده اند - تقسیم کرده ای.

به حق او که از پیدایش جوانه تا جان، قلمرو آفرینش او است سوگند، که اگر این گزارش درست باشد، بی گمان از من برخوردی زبون ساز ببری و کفه اعتبارت را نزد من سخت سبک یابی. پس هرگز مباد که حق پروردگارت را دست کم بگیری، و مبادا که دنیایت را به بهای دینت سامان دهی و آبادان کنی، که در این صورت از زیانکارترین کسان باشی.

هش دار، که آن مردم که در قلمرو تو یا مایند، در این دستاورد، سهمی برابر دارند، و در ارتباط با آن، به حق با من در رفت و آمد باشند.

## پناهندگی مصقله به شام

(مصقله که در جریان صفین، اسیران ببری ناجیه را از کارگزار ما، خریداری کرده و آزادشان نموده بود چون مبلغ مورد تعهد از وی خواسته شد به شام پناهنده شد.)

خدای مصقله را روسیاه کند که نخست رفتاری چون شریفان و بزرگان پیشه ساخت، آنک بردهوار به راه گریز شتافت و پیش از آنکه افراد به تنایش لب بگشایند، دهانشان را فرو بست و به سرزنش واداشت.

اگر نمی گریخت، در حد توانش از او چیزی می گرفتیم و تا فزوری ثروت و امکان پرداخت بدهیش، صبر می کردیم.

## خیانت مندر

به مندر بن جارود عبدی نوشتم:

بی گمان شایستگی های پدرت مرا فریفته تو کرد، و چنین پنداشتم که تو نیز راه او را پی می گیری و روش پدر را دنبال می کنی. اما به ناگهان از تو و کارکردت گزارشی به من رسید و تو را در این چهره دیدم که هوس هایت به تمام مهارها گسیخته اند و نمی کوشی که آخرتت را توشه ای بگذاری! دنیایت را به بهای ویرایی آخرت آبادان می کنی و با گسستن از دین و قطع رشته های دیانتت تنها به خویشاوندان خویش می روی!

اگر این گزارش رسیده، درست باشد، شتر قبيله تو و میخ کفشت در نزد من باارزش تر از خود تواند، و کسری که ویژگی هایی چون تو داشته باشد، شایسته آن نیست که روزنه های نفوذ دشمن با وجود او سد شود، قانونی به اجرا درآورد، بهایی والا بیابد، در امانتی شریک شود، یا از ارتکاب هر خیانتی مصون انگاشته گردد.

پس به محض دریافت این نامه به سوی من بشتاب.



## استرداد بیت المال

(نظر من در مورد اموال نامشروع روشن است در وقت خود درباره اموالی که عثمان تیول بعضی

کرده بود یادآور شدم که:)

به خدا سوگند! اگر بدان قطایع دست یابم - حتی اگر به کابین زنان رفته باشد، یا به کار خرید

کنیزان گرفته شده باشد - با قاطعیت، همه را به بیت المال باز می گردانم، چراکه عدل را پهنه

گسترده ای است، و کسری که عدالت بر او تنگ آید، نمی تردید حلقه جور او تنگ تر باشد.

## تقسیم تساوی بیت المال

(اینان می خواهند دست از عدالت بردارم و از این راه به پیروزی نائل آیم):

«آیا بر آنید که مرا وادارید تا پیروزی را به بهای ستم بر کساری فراچنگ آورم که مسؤولیت سرپرستی شان بر دوشم سنگیری می کند؟ به خدا سوگند که تا روزگار در گردش است، و ستارگان آسمان، پیای هم، روان اند علی فراگرد چنین ناروایی نگردد. اگر این مال، ثروت شخصی من بود در پخش آن برابری را پاس می داشتم، چه رسد که مال، مال الله باشد.

زنهار که بخشش مال جز در راه بایسته، از نشانه های روشن اسراف و تبذیر باشد، که بخشنده را در دنیا برتری می بخشد، و نزد خدا زبون می سازد. نشود که کسی ثروتش را به پای ناهلان و در مسیر ناحق ریزد، جز آن که خداوندش از سپاسشان محروم کند و دوستی شان را معطوف دیگری سازد، چنان که اگر روزی پایش بلغزد و به یاری و همراهی شان نیازمند شود، آنان را بدترین یاران و پست ترین دوستان خود یابد.»

## انتقادی از یک آشنا

بی تردید من تو را در امانت خویش شریک کردم و همراه خود گرفتم، به گونه ای که هیچ یک از یارانم را در مواسات و یاری متقابل و ادای امانت و تعهد بدان مطمئن تر از تو نمی شناختم. اما تو، همین که دیدی روزگار بر عموزاده ات پارس کرد، دشمن به اوج خشونت رسید، امانت مسلمانان را شکوه و ارجی نماند و امت به گستاخی گرایید و پراکنده شد، چهره دیگر کردی و همراه و هماهنگ با یاران نیمه راه، بی تفاوت ها و خیانتکاران، به کناره گیری و بی تفاوتی گراییدی و خیانت کردی، بی کم ترین همراهی با عموزاده ات یا کوششی در ادای امانت و انجام دادن مسؤولیت خویش.

گویی از روز نخست نیز مبارزه و جهادت برای خدا، و بر مبنای برهاری روشن از پروردگارت نبوده است. و از اولین روز، حضورت در مبارزات، نیرنگی برای فریب این امت بوده است تا دنیایشان را بر بایی و بیت المالشان را به تاراج بری! چنین بود که تا اوضاع سخت کنوری، تو را - در خیانت به این امت - فرصتی فراهم ساخت، به واپس شتافتی و شتاب زده یورش آوردی، و تا در توانت بود، دارایی شان را - که باید برای بیوه زنان و یتیمانشان می ماند - ربودی، به گونه ای که گرگ های تیزگام، گوسفندان شکسته پا را می ربایند، سینه گشاده و بی کم ترین احساس گناهی آن همه را در ربودی و به حجاز بردی.

دشمنت بی پدر باد! گویی ارث پدر و مادرت را در سرایش خانه خویش روان ساخته ای. سبحان الله، آیا معاد را باور نداری؟ آیا از وارسی های روزشمارت نه بیم داری؟ ای کسی که روزی در نزد ما از معدود صاحب دلان بودی، خوردن و نوشیدن را چگونه به خود رخصت می دهی، در حالی که می داری حرام می خوری و حرام می نوشی؟ از دیگر سو با اموال یتیمان و مسکینان و مؤمنان مجاهدی که خداوند این دارایی ها را به آنان بازگردانیده، و این شهرها

را به نیروی دست های آنان در تصرف اسلام نگاه داشته، به خرید کنیزکان و زناشویی با زنان پرداخته ای.

پس تقوای الهی پیشه کن و اموال این مردم شریف را به آنان بازگردان، که اگر چنین نکری، و بر تو خداوند چیره ام کند، در پیشگاه خدا عذری روشن خواهم داشت.

و بی اندکی تردید با شمشیر خویش خواهمت زد. همان شمشیری که با آن کسری را نزده ام که یکسره راهی دوزخ نشده باشد! خدای را سوگند که اگر حسن و حسین کاری همانند تو می کردند، با آنان کم تر سازش نمی کردم و با هیچ تصمیمی بر من چیره نمی شدند، تا این که حق را از آنان باز می ستاندم و باطلی را که از ستم آنان پدید آمده بود، ناپدید می کردم.

به نام خدا - پروردگار تمامی جهان ها - سوگند که اگر اموال مسلمانانی که تو در اختیار گرفته ای بر من حلال می بود و می توانستم به عنوان میراث برای ورثه خویش باقی بگذارم، به هیچ روی خوشایندم نبود. پس اشتر نیمروزت را آرام بران که گویا به پایان راه رسیده ای و در دل خاک مدفون شده ای و هم اکنون کارنامه ات بر تو عرضه شده است، جای که در آن ستم گر، افسوس کنان فریاد می زند و تباهکار بازگشت را آرزو می کند، اما فرصت گریزی نمی یابد.

## توطئه های معاویه

(معاویه تلاشی دیگر آغاز کرده است و وحشیانه به بلاد اسلامی حمله می آورد. اخیراً سوارانش از «هیئت» بدون درگیری گذشته و به «انبار» حمله کرده اند. به کارگزار خود کمیل بن زیاد) نوشتیم:

بی گمان این روش که مرد، مأموریت و مسؤولیت خویش را تباه کند و درگیر کاری دیگر شود که مسؤولیت آن را ندارد، سند ناتواری به شمار آید و بیانگر اندیشه ای ویران گر باشد! اقدام تو به تاراج قرقیسا و وانهادن مرزهایی که مسؤولیتش را به تو سپرده بودیم، در حالی که برای دفاع از آن نقاط و راندن دشمن، در آن جا نیرویی نبود، جز پراکندگی اندیشه نباشد.

مسلم است که تو با این کار دشمنانت را پلای شده ای که تاراج دوستانت را فرصت یابند، با شانه هایی ناستوار و پیراموری بی شکوه، بی آنکه رخنه مرزی را فروبندی یا شوکت دشمن را درهم بشکری، نه نیاز شهروندان را برآورده ای و نه انتظار فرمانده خویش را پاسخی درخور داده ای.

## گزارشی از عملکرد معاویه

پیاده به نخیله رفتم. مردم در آنجا به من پیوستند. به مردم کوفه در خصوص تلاش های معاویه گفتم:

بی تردید، جهاد دری از درهای بهشت است که خدایش تنها به روی اولیا ی خاص خویش گشوده است، و آن، جامه خویشتن بانی است و زره نفوذناپذیر الهی بر پیکر پیکارجویان و سپراطمینان بخش او برای مجاهدان.

پس هر آنکه از سر بی میلی جهاد را وانهد، خدای جامه ذلت بر اندامش فرو پوشد، و در گرفتاریش بیچد. از درون به خود کم بیری و بلاهت آلوده شود و پرده ای از کم اندیشی و پرگویی بر قلبش فرود آید. به کیفر تباه کردن جهاد، حق از او روی بگرداند. به سختی و رنج گرفتار شود و از عدل و انصاف محروم بماند.

به هوش باشید که من در هر شب و روز و در پنهان و آشکار، شما را به پیکار با این قوم فرا خواندم، و به تأکید گفتم که در پیکار با آنان ابتکار عمل را در دست خود بگیرید، و پیش از آنها، شما یورش برید، چراکه، به خدا سوگند، هر ملتی که در قلب سرزمینش مورد تهاجم قرار گرفت، بی هیچ استثنایی خوار و زبون شد.

اما شما از قبول مسؤولیت ها سرباز زدید و به دیگرانش وا نهادید و همدیگر را تنها گذاشتید، تا سرانجام دشمن یورش آورد و تاخت و تاز آغازید و پایگاه هاتان را، یکی پس از دیگری، به تصرف خویش کشید.

اینک این نابردار غامدی است که با نیروی سوارش به انبار درآمده است و با کشتن حسان پسر حسان بکری، لشکریانتان را از مواضع مرزی، واپس رانده است.

گزارش تأیید شده ای دریافت کرده ام که مردان مهاجم بر زنان آن سرزمین - که بعضی مسلمان و بعضی از اقلیت های رسمی و ذمی بوده اند - حمله می آورده اند و خلخال و دستبند و گردنبند

و گوشواره هاشان را بر می گرفته اند، و زنان، جز شیون و زاری و التماس، هیچ مدافع و پناه و پناهگاهی نداشته اند. و از پس این همه، دشمن متجاوز، بی آنکه زخمی بردارد و از بیبری یکی شان قطره خوری بریزد، سالم و با دست های پر، به پایگاه های خویش بازگشته است.

به خدا سوگند که این گزارش چنان تلخ و تحمل ناپذیر است که اگر مسلماری در بی شنیدن این فاجعه از شدت اندوه جان بسپارد، نه تنها سرزنشی را سزاوار نباشد که - از دیدگاه من - واکنشی فراخور او باشد.

ای شگفتاشگفت! به خدا سوگند که چنین وضعی، قلب را می میراند و از هر سو غم و اندوه بر می انگیزد، که این قوم بر باطل خویش متحد و همداستان اند و شما از محور حقتان پراکنده اید. رویتان سیاه و نامتان ننگ آلود باد، که خود در آماج تیرهای تجاوز دشمن نشستید، بر شما می تازند بی آنکه در مقابل تاخت و تازی داشته باشید. غارتتان می کنند و شما ننگ ندارید. در برابر چشمانتان فرمان خدا را سر می زنند و گناه می کنند و شما با سکوتتان رضایت می دهید. در گرمای تابستان به بسیجتان فرمان می دهم، می گوئید: اینک هوا در اوج گرما است، بگذار تا کاستی گیرد و چون در زمستان حمله را فرمان می دهم، می گوئید: اینک اوج سرما است، مهلخی ده تا سرمای سخت بگذرد.

تمامی فرصت هامان در فرار از سرما و گرما گذشت. شما که چنین از سرما و گرمای هوا می گریزید، در برق شمشیرها چگونه پایمردی را توانا باشید؟

ای مردنمایان نامرد، که در خام رأیی، کودکان را مانید و در عقل، عروسان حجله آرای را. ای کاش نه شما را دیده بودم و نه می شناختمتان، شناختی که - قسم به خدا - گرفتار پشیمانیم ساخت و اندوهی جانکاه در بی داشت.

خدای شما را بکشد که قلبم را پر خون کردید و سینه ام را به خشم و کین آکندید، و همراه هر نفسی پیمانانه ای از شرنگ رنج و اندوه به کامم فرو ریختید و رأی و تدبیر مرا، با سرکشی و بی

اعتنائی، چنان به تباه‌ی کشیدید که قریش گستاخی چنین گفتاری را یافت: «بی تردید پسر ابی طالب مردی دلیر است، ولی دانش نظامی ندارد.»

خدای پدرشان را بیامرزد! آیا کسی از این یاوه‌گویان تجربه‌های جنگی سخت مرا دارد؟ یا در پیکار، توان پیشی گرفتن از مرا داشته است؟ هنوز پا به بیست سالگی نگذاشته بودم که در معرکه حضور داشتم، تا اینک که مرز شصت سالگی را پشت سر گذاشتم، اما دریغ که هر آنکه را یارانی گوش به فرمان نباشد، سررشته امور از دستش برون است.

مردم در پاسخ من گفتند: ای امیر مؤمنان، پاسخگوی دشمن خواهیم بود. گفتم: به خدا سوگند که شما مرا پاسخگوی خود نیستید، چگونه پاسخگوی دیگران توانید بود؟ اگر پیش از من همواره رعایا از ستم حکومت‌ها شکوه داشتند، اینک منم که از تجاوز رعیت خویش گلایه دارم. گویی که من پیروم و پذیرای فرمان و آنان جلودار و حکمران!



## حمله بوسر بن ارطاة

(شبیخوری دیگر از سوی یاران معاویه به وقوع پیوست. عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران کارگزارانم در یمن از پیش روی بوسر بن ارطاة گریخته اند! چه کنم؟)  
اینک از قلمرو خلافت اسلامی جز کوفه - که مسائل ناچیزش درگیرم داشته است - چیزی به جای نمانده است. ای کوفه، با این گردبادهای رنج آورت، اگر قلمرو خلافت اسلامی، تنها در تو خلاصه می شود، خدات روسیاه کند.

عمرو، بنگر مروت یاران ظرف آلوده سهم ما از خوان!

به من گزارش رسیده که بوسر بر یمن چیره شده است. به خدا سوگند که با چنین اوضاع و احوالی، به گمان خویش، آینده را چنین می بینم که آنان، با استفاده از نقطه های ضعف شما، دولت را در اختیار گیرند؛ چراکه آنان بر محور باطل خویش فراهم اند و شما از محور حقتان پراکنده اید. آنان در راه باطلشان مطیع رهبر خویش اند، اما شما در راه حق خود از رهبرتان سر می تابید.

آنان در کشور و شهرهای خود به عمران و آبادی پرداخته اند و شما حوزه حاکمیت خویش را به تباهی کشیده اید و هم بدین سبب است که آنان در رابطه با فرماندهانشان، نسبت به ادای امانت ها و مسؤولیت هایشان متعهدند، اما شما خیانت مهرزید و کار را به جایی رسانیده اید که اگر به یکی از شما اعتماد کنم و قدحی چوبین به او بسپارم، نگرانم که دستگیره آن را برآید!

خداوندا! من و اصحابم یکدیگر را سخت رنجیده و خسته کرده ایم. خداوندا! به جای اینان، مرا یاراری بهتر ارزای دار! و به جای من، بر آنان رهبری بدتر بگمار. بار خدایا، به گونه ای که نمک در آب حل می شود، دل های اینان را در غصه آب کن!

به خدا سوگند، آرزو دارم که به جای تمامی شما، هزار سوار سلحشور - چونان سلحشوران بزی فراس پسر غنم - می داشتم.

که خطر چو به پیکارشان فرا خوای سبک به صحنه رزم آورند رو چو شهاب

(حملات همچنان ادامه دارد.) به مردم گفتم: «شما را چه می شود مگر گنگ اید؟» گروهی از حاضران گفتند: «ای امیر! اگر شما شخصاً حرکت کنید و در جبهه نبرد حاضر شوید ما نیز همراه شما حرکت خواهیم کرد.» گفتم:

«شما را چه آفت زده است که رشد را، استواری کافی ندارید و پذیرای هدایت در راستای تعادل نیستید؟ آیا در چنین پیکاری کوچک، مرا سزاوار است که شخصاً بیرون شوم؟ در این گونه کارزارها تنها به حضور یکی از فرماندهان دلیر و جنگ آورتان، که مرا پسندیده باشد، می توان بسنده کرد. هرگز مرا نسزد که امور لشکری و کشوری و بیت المال و گردآوری خراج و داوری میان مسلمانان و دقت در حقوق دادخواهان را رها کنم، سپس در میان ستوری که در پی ستونی دیگر روان است، بیرون شوم و به سان تیری در تیردان به این سو و آن سو جابه جا شوم، درحالی که واقعیت جز این نیست که من قطب آسیابم، چرخ های کشور باید بر محور همواره بچرخد و من در جای خویش ثابت بمانم.

اگر لحظه ای جایگاهم را رها کنم، مدارش سرگردان می شود و سنگ زیرین آن به لرزش می گراید این - به حق خدا سوگند - پیشنهاد بسیار بدی است! به خدا سوگند که اگر این امید نبود که در یکی از دیدارهای سخت که با دشمن در پیش است، شهادت را بهره برم، اسب خویش زین می نهادم و از میان شما برای همیشه کوچ می کردم و دیگر تا آن زمان که نسیمی از شمال یا جنوب بوزد، شما را جستوجو نمی کردم که شما گروهی هستید پرخاش گر، عیب جو، حق گریز و پرفریب!

بی شک تا آن گاه که قلب هاتان هماهنگ نباشد بسیاری شمارتان به کار نیاید. با این همه من شما را بر آن راه روشن رهبری کرده ام که در آن راستا هیچ کس - جز آن نگون بخت که او را تباهی سرنوشتی محتوم است - به هلاکت دچار نشود. حال هر کس در این راستا استقامت ورزد، راهی بهشت است، و هر آن کس بلغزد، راهی آتش خواهد بود.

گفتار نهم: سرانجام

## ترغیب مردم برای رویارویی نهایی با معاویه

(کار باید از ریشه چاره شود و معاویه خود مرکز فتنه است. باید به مصاف وی رفت و آیا مردم مرا همراهی خواهند کرد؟) به ایشان می گویم:

پیش از این چنین بود که ما، همراه و هم‌رزم با رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - پدران، پسران، برادران و عموهای خود را می کشتیم، و این همه بر ما نمی افزود جز تسلیم و ایمان و پیش روی در راستای آن و مقاومت بر دردهای فراوان و تلاش روزافزون در جهاد با دشمنان.

گاه بود که مردی از ما با دیگری از دشمن، بسان دو اشتر نر به هم می پیچیدند، تا در آن پیکار مرگ و زندگی، شرنگ مرگ را به هم‌آورد خویش بنوشانند. در این مسابقه، گاه پیروزی از ما بود و گاه سهم دشمن.

پس چون خداوند صداقت ما را دید، پیروزی و نصرت را بر ما و شکست و زبونی را برای دشمنانمان فرو فرستاد، تا آنکه اسلام ثبات یافت. پایگاه‌هایش را به تصرف درآورد، و سینه بر زمین نهاد.

به جان خویش سوگند که اگر ما را نیز کارنامه ای چونان شما بود، نه دین بر پای می ایستاد و نه جوانه‌هایی بر نهال ایمان می رست و خرمی می یافت.

به خدا سوگند (با چنین کارنامه) از پستان این نظام به جای شیر، خون بدوشید و در پیامد آن به پشیماری دچار شوید.

اف بر شما که از نکوهستان به ستوه آمدم! از این روست که شما به زندگی دنیا و زبونی، به جای آخرت و عزت، خشنود باشید؟ چون شما را به جهاد با دشمنان فراموشی خوانم، چنان چشمانتان گرد می شود که گویی به مرداب مرگ افتاده‌اید و از فرط مسخ از خود بیگانه شده‌اید. باب فهم سخنانم بر شما بسته شده است. از این رو به سرگردانی دچارید.

گویی قلب هاتان چنان آفت زده است که توان اندیشه ندارید! دیگر نه در محافل سری می توانید همرازان من باشید، نه در اداره کشور نیروی مورد اعتمادی هستید، و نه در صحنه پیکار سپاه‌یاری بالنده و کارامدید. تنها و تنها اشتران بی سارباری را مانندید که از هر سو گردشان آورند، از دیگر سو پراکنده شوند! خدای را سوگند که در افروختن شراره جنگ نیروی بسیار بدی هستید. همواره بر ضد شما طرح ریزی می شود و شما را طرحی نباشد.

مرزهاتان پیوسته در کاهش است و کسری از شما به خشم نمی آید. دشمن را لحظه ای خواب نیست و شما را روزگار همچنان در بی خبری و سهو به سر آید! به خدا سوگند که هر مسؤولیت گریز بی تفاوت، محکوم به شکست باشد!

به خدا سوگند که با این وضع جز این هیچ گمانم نیست که چون نبرد اوج گیرد و سوز مرگ بوزد، فرزند بی طالب را چونان سر بی تن وا نهید!

خدای را سوگند، آن کس که دشمن را فرصت دهد تا گوشتش را بجود، استخوانش را خرد کند و پوستش را بکند، مردی است ناتوان و درمانده با دلی ضعیف در قفسه سینه.

تو اگر می خواهی چنین باش، ولی من پیش از ارزی داشتن چنین فرصتی به دشمن، با چنان ضربه های پراوازه بر او یورش آورم که خرد استخوان های سرش را به هر سو پراکند و بازوها و میج هایش قلم شود. پس از آن همه چیز در گرو مشیت الهی باشد.

ای مردم! بی گمان مرا بر شما، و شما را بر من حقی است. حق شما بر من، خیراندیشی و دلسوزی مخلصانه و فراهم آوردن امکان بهره گیری کامل از ثروت بازیافته تان است، و نیز آموزشتان تا از جهالت برهید، و تأدیب و تربیتتان تا به آموختن تن دهید.

و اما حق من بر شما پایبندی به بیعت است و نصیحت کردن در حضور و غیبت! چون به بسیجتان می خوانم، بی درنگ پاسخ مثبت دهید، و چون فرماری صادر می کنم، گوش به فرمان باشید.

ای مردمی که بدن هاتان در کنار هم و گرایش هاتان ناهمگون و ناهمسو است، سخن و شعارتان، سنگ سخت را نرم می کند و عملکردتان، دیگ طمع دشمن را به جوش می آورد. در نشست های سیاسی تان، طرح کننده تندترین شعارهایید و در هنگامه نبرد جز فرار، فرار، شعار ندارید!

کسری را که چونان شما پیش مخاطب هایی باشد، دعوتش را هیچ ارجی نماند، و دلی که همپای رنج شما تپید، هرگز نیاساید. عذر هاتان پوچ و بی راه است و به بهانه تراشی های بدهکاران بد حساب می ماند! آنکه تن به خواری داده چگونه دفع ستم کند که حق جز با تلاشی سخت فراچنگ نیاید.

اگر امروز از خانه خود دفاع نکنید، می خواهید مرزبان کدام وطن باشید؟ اگر همپای من از پیکار دریغ ورزید، دوشادوش کدام رهبر به پیکار بر می خیزید؟ آنکه شما فریض دهید، راستی را که چه ابله و فریب پذیر باشد، و کسری که با تکیه بر شما آهنگ پیروزی کند، با کندترین پیکان به میدان آمده باشد، و آنکه دشمن را با شما نشانه گیرد، با تیری شکسته دشمن را در آماج نشاند. من، دیگر نمی توانم هیچ سخری از شما را راست بینگارم، و به یاری شما هیچ امید ی ندارم، و در تهدید دشمن نیروی شما را پشتوانه ندارم!

راستی، شما را چه می شود؟ دارویتان چیست؟ و شیوه درمانتان چه باشد؟ دشمن که جز مرداری چون شما نباشد.

بس کنید دیگر این همه گفتار بی دانش، غفلت بی پارسایی و آزمندی ناروا را! اینک، دچار یاراری شده ام که نه مرا فرمان می برند و نه دعوتم را پذیرایند.

ای بی پدران، در یاری پروردگارتان چه را چشم دارید؟ آیا دیری نیست که فراهمتان آرد؟ یا غیرتی که شما را برانگیزد؟

در میانتان فریاد می زنم و عاجزانه به یاریتان می خوانم، اما شما به سخنم گوش نمی سپارید و فرمانم را گردن نمی نهید، تا آنگاه که پیامدهای شوم را پدیدار بینید.

چنین است که نه با یارای شما می توان به خونخواهی خون‌ریزی رسید و نه در پیشبرد مرامی کوشید. شما را به یاری برادرانتان می خوانم، اما در پاسخ، جز آه و ناله ای - چونان ناله شتران بیمار دل خسته - نمی شنوم. واکنشتان رفتار شتران کوهان کوفته را ماند. و سرانجام، سپاه‌اندک، نگران و ناتوان، به سویم می آید که از نگاهشان دلهره می بارد، چنان که پنداری هریک، رانده شدن خویش را به مسلخ در تماشا باشد!

تا چند با شما مدارا کنم، چنان که با شتران کوفته کوهان و با جامه های ژنده - که چون از سوئی وصله اش کنند از دیگر سو پاره شود - مدارا کنند؟ هرگاه لشکرکی از شامی ها به سرزمینتان نزدیک شود، هنر مردانتان همه این است که خانه های خویش را در فرو بندند و چونان سوسماران به سوراخ های خویش خزند، یا همانند گفتاران گریزگامی بجویند و در مغاک امنشان پنهان شوند! به خدا سوگند کسی را که یاراری چون شما باشد، خوار می شود و هر آنکه دشمن را با شما در آماج نشاند، بی تردید با کمان های شکسته پیکان هدف را نشانه رفته باشد.

شما در صحنه حرف و شعار بسیارید، اما در پس پیکار اندک. و من راه راست کردن کژی های شما را نیک می دانم، اما به خدا سوگند که خواستار اصلاح شما به بهای فاسد کردن خویش نباشم. خدای آبرویتان را ببرد و بهره تان را ناچیز سازد که حق را نمی شناسید، آن گونه که باطل را، و باطل را نمی کوید، آن چنان که حق را.

ستم گر را هرگز از سرینجه پر قدرت عدل الهی گریزی نباشد، هرچند خداوندش چندی مهلت دهد، که در گذرگاهش همواره در کمین است و چونان استخوانی نای او بفشارد و فرود آب خوش از وی دریغ دارد.

هش دارید، به حق خدایی که جانم در دست اوست، این قوم بر شما چیره خواهد شد، نه بدین روی که موضع شان به حق نزدیک تر از شما است، بلکه به دلیل شتافتن آنان در اجرای دستورهای رهبرشان که بر باطل است و کندی شما در اجرای فرمان های من که بر حقم.

این مسلم است که در تاریخ همواره ملت‌ها از ستم زمامداران‌شان در هراس بوده‌اند، جز امروز، که این منم که از ستم رعیت خویش، بیمناکم. به جهاد فراموشی خوانمتان، اما بسیج نمی‌شوید. می‌کوشم که حقایق را در گوش هاتان فرو خوانم، اما گوش شنوایی ندارید. آشکارا و پنهان دعوتتان می‌کنم و پاسخ مثبتی نمی‌دهید. همواره پندتان می‌دهم و شما پندپذیر نباشید.

آخر این چه حضوری در صحنه است که با نبودن، یکی است. و این چه نمایش سروری است که ماهیت آن بردگی است؟ گونه‌گون حکمت‌ها را برایتان بیان می‌کنم و شما بی‌زاری نشان می‌دهید. با رساترین پندها موعظه‌تان می‌کنم و شما بیش از پیش پراکنده می‌شوید.

با سخنانم می‌کوشم که برای جهاد با سرکشان برانگیزمتان، اما پیش از آنکه سخنم را به پایان برسانم، می‌بینمتان که چونان سیل زدگان قوم سبا، تار و مار شده‌اید، و به محفل‌های خاص خویش بازگشته‌اید، و در کوبیدن یک دیگر - با بهره‌گیری از آن چه بدان پندتان داده‌ام - به نیرنگ می‌نشینید.

هر بامداد کثری هاتان را راست می‌کنم و هر شامگاهی که به سویم باز می‌گردید همانند ماران، کث و کوژتان می‌بینم. کثری‌های شما هر روز پیچیده‌تر می‌شود و توان من در راست کردنتان کاستی می‌گیرد.

با شما، که بی‌خرد و با گرایش‌های متضاد و ناهماهنگ، تنها با تن هاتان در صحنه‌اید و بلای جان فرماندهان خویش‌اید.

یاور شما، فرمانبر خدا است و شما از دستورهایش سرپیچی می‌کنید، در حالی که صاحب شامیان، با این که خدای را نافرمان است، آنان سر به فرمانش دارند. چنان که دوست می‌دارم، معاویه شما را با یاران خویش مبادله کند، به ساری که صرافان درهم را با دینار تعویض می‌کنند، ده تن از شما را بازگیرد و در برابر، تنها یک مرد شامی به من دهد.

ای کوفیان! گرفتاری من با شما در دو سه چیز خلاصه شدی است: کرهای صاحب گوش، گنگاری زبان دار و کوراری چشم دارید. نه در برخوردها آزرده‌گی و صداقتی دارید، و نه در هنگامه



گرفتاری برادراری مورد اعتمادید. جز خاک تیره، دستاوردیتان مباد، که داستانتان، بیش از هر چیز، داستان اشتران بی صاحبی را ماند که از هر سو فراهمشان آری، از دیگر سو پراکنده شوند.

به خدا سوگند، در تصویری که از شما بر پرده پندار دارم، چنانتان می بینم که چون پیکار اوج گیرد و شعله های جنگ زیانه کشد. پس ای طالب را در برابر دشمن، تنها، وام ی نهید، چونان زنان هرزه ای که پروای شرف و ناموسشان نیست.

با این همه، من بی هیچ تردیدی، بر برهاری روشن از پروردگارم تکیه دارم و در راستای روشن خط پیامبر خویشم، و در راه روشری - که چونان عزیز گمشده ای بازش یافته ام - به پیش می تازم.

خاندان پیامبرتان را ژرف بنگرید و خود را به همسویی با آنان ملزم کنید و گام بر گامجاشان بگذارید. چراکه آنان هرگز از راه هدایت بیرونتان نمی برند و دیگر بار به مغاک جاهلیت فروتان نمی افکنند. پس نشست و برخاستنتان را با آنان هماهنگ کنید و با نهضتشان همراه شوید. نه بر آنان پیشی گیرید که به گمراهی درافتید و نه از آنان واپس مانید که تباه شوید.

من، همگی یاران محمد - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - را دیده ام، و اینک هیچ یک از شما را همانند آنان نمی یابم. آنان در حالی که همه شب را با سجده و قیام می گذراندند، ژولیده موی و غبارآلوده، خود را به روشنای صبح می رساندند.

گونه و پیشاری را، به نوبت بر خاک می نهادند و یاد معاد، چونان گدازه آتشفشاری، از جام می کندشان و به پای می جستند. پیشاری و فاصله دو چشمشان چنان پینه بسته بود که می پنداشتی نه پیشاری که زانوان بزبان است و هرگاه از خداوند یاد می شد، از هراس کیفر و امید پاداش، چنان می گریستند که گریبانشان را اشک فرو می گرفت، و چونان بید در گذر تندبادها به خود می لرزیدند.

(و زماری دیگر به ایشان گفتم:)

خدای را بر قضا و قدرش - که به جریان های جهان و کنش های انسان حاکم است - سپاسگزارم. و هم بر این خواستش که مرا به گروهی چون شما مبتلا ساخته است، که از من فرمان

نمی برید، دعوت‌م را پاسخ نمی گوئید، و با بیهوده‌گری فرصت‌ها را از دست فرو می نهد و چون هنگامه کارزار پیش آید خود را می بازید، و اگر روزی بر محور رهبری، مردم را اتحادی فراهم آید، در موضع انتقاد و تخریب قرار می گیرید و با این همه ادعا، در برخورد با ساده‌ترین تنگناها و سختی‌ها، واپس می نشینید.

ای شمایی که دشمنان را ریشه‌ای نیست. اینک که می توان دو راهی مرگ و ذلتش نامید، در یاری من و جهاد حق طلبانه خود، چه را چشم دارید؟ خدای را سوگند، که اگر هم اکنون روز موعود فرا رسد - که بی شک مرا فرا می رسد - درست درحالی میان من و شما جدایی می اندازد که از همدی تان به ستوه آمده‌ام و با وجودتان احساس تنهایی می کنم.

به خدایتان حواله می دهم! دیری نیست که فراهمتان کند یا غیرتی ندارید که شما را برانگیزد؟ آیا این شگفتی آور نباشد که معاویه مشتی اوباش ستم پیشه را فراموش خواند، پس بی هیچ چشمداشتی به عطایا و کمک‌ها پیروی اش می کنند.

اما من شما را - که میراث اسلام و یادگار مردم راستین مایید - با تدارکات در خور و بخششی مناسب، فراموش خوانم و شما در مخالفت با من به گروه بندی می پردازید؟ میان من و شما چنان ناهماهنگی است که در خشم و خشنودی، حتی در یک مورد، احساسی مشترک نداریم. و در این اوضاع، در آغوش کشیدن مرگ را از هر چیز دیگری خوش تر می دارم.

عمری را با شما به بررسی قرآن و گشودن باب برهان نشستیم، با حقایقی که برایتان ناشناخته بود، آشناتان کردم و لقمه جویده به دهانتان نهادم، چنان که می بایست کور، بینا می شد و خفته، بیدار! اما افسوس! چه نادان مردمی که رهبرشان معاویه است و آموزگارشان فرزند نابغه!

به خدا سوگند که معاویه هوشمندتر از من نباشد، اما از پیمان شکری و هرزگی باک ندارد، و اگر ناپسندی پیمان شکری نبود، من از تمامی مردم هوشمندتر بودم، اما هر پیمان شکری نوعی هرزگی، و هر هرزگی گونه‌ای کفر است و هر عهدشکری را در روز قیامت درفش است که بدان شناخته

می شود. با این همه، خدای را سوگند که نه هرگز در چنبر توطئه ای غافلگیر می شوم و نه در  
هیچ سختی و شدتی به ستوه می آیم!

## دلتنگ از دوری یاران

ای بندگان خدا، تمامی شما را به تقوای خدایی توصیه می‌کنم که بدن هاتان را جامه‌ها پوشانند، و ابزار زیست را فراوان ارزانیان داشت. اگر بنا بود کسی را یارای رسیدن به جاودانگی و راندن مرگ باشد، می‌بایستی سلیمان فرزند داوود - که بر او درود باد - بود، که با پیامبری و آن مقام قرب معنوی، فرمانروایی جن و انس را نیز در اختیار داشت. با این همه تا پیمانۀ عمرش لبریز گردید و دورانش به پایان رسید، کمان‌های نیستی، با تیرهای مرگ، آماجش ساختند و ناگهان شهرها با فقدان وجودش روبه‌رو شدند و خانه‌ها از او تهی ماندند و همگی به مفاک تعطیل فرو افتادند، و گروهی دیگر آن همه را به میراث بردند.

بی‌شک تاریخ قرون گذشته، برای شما بسری عبرت آور و آموزنده است! کجایند عمالقه و فرزندان‌شان؟ کجایند فرعون‌ها و فرعونیان؟ کجایند دار و دسته شهرهای رس، همان‌ها که پیامبران را کشتند. سنت‌های رسولان را خاموش کردند و به جایشان سنت‌های جباران و خودکامه‌های تاریخ را زندگی بخشیدند؟ کجایند آن زورمداران تاریخ که ارتش‌های عظیمی را بسیج می‌کردند، رقبای خویش را، هزار هزار، در هم می‌شکستند، لشکرها آرایش می‌دادند و شهرهای پی‌می‌نهادند؟

ای مردمان! بی‌گمان، من بذر همان مواعظی را در میانتان افشاندیم که پیامبران، امت‌های خویش را بدانها پند دادند. و به انجام همان کوشیدیم، که جانشینان پیامبران، پس از آنان انجام دادند. در تأدیتان از تازیانه خود نیز مدد گرفتیم، اما شما به خط مستقیم درنیامدید. با هشدارهای تند و تکان‌دهنده، نهیتان زدم و متحد نشدید!

به خدایتان وا می‌گذارم! آیا امامی جز مرا در انتظارید تا راه را برای شما هموار سازد و به راستی هدایتتان کند؟

زهار که آنچه از دنیا روی آورده بود، پشت کرد، و آنچه پشت کرده بود، دیگر بار روی آورد. بندگان نیک خدا آهنگ رفتن فرو کردند، و ارزش های ناچیز و ناپایدار دنیا را بر ارزش های فراوان و فناپذیر آخرت برگزیدند.

آری، برادران همزمی که خونشان در صفین فرو ریخت، از این که امروز زنده نیستند - تا خوراکشان غم و نوشابه شان خوناب دل باشد - هیچ زیاری نکرده اند. با جرأت، بر این حقیقت تأکید می کنم که آنان به دیدار خداوند شتافتند، پس پاداششان را به کمال پرداخت و در پی دورای نگرایی و ترس، در سرای امنیت مقامشان داد.

کجایند آن برادران من که در راه روشن حرکت کردند و بر مبنای حق پیش رفتند؟ عمار کجاست؟ ابن تیهان کجاست؟ ذو شهادتین کجاست؟ و کجایند همانند آن یاران عزیز و برادران همزمشان که با مرگ پیمان بستند و سرهاشان چونان پیامی به سوی بدان و ددان روانه شد؟ آوخ بر آن برادران عزیزم که قرآن را تلاوت می کردند و از آن دریافتی استوار داشتند. وظیفه الهی خویش را با ژرف اندیشی اجرا کردند. سنت را زنده ساختند و بدعت را میراندند. آری، آنان به جهاد دعوت شدند، پس با دل و جان پذیرایش گشتند و با اعتمادی که به رهبر خود داشتند، حرکتش را پی گرفتند.

(سپس با آواهی بلند فریاد زد:)

ای بندگان خدا! جهاد، جهاد! بدانید که امروز من به آرایش نظامی لشکر خویش می پردازم، پس هر که آهنگ رفتن به سوی خدا دارد، بیرون شود.

(پس از این سخنرایی، برای حسین، قیس بن سعد و ابویوب هریک ده هزار سپاه قرار دادم و برای دیگران هم کم و بیش تا ببینم خدا چه خواهد.)

## قبل از ترور

نشسته، خوابم در ربود. پس سیمای رسول خدا در نگاهم نشست. بی درنگ گفتم: «ای رسول خدا، از کج روی و کین توزی های امتت چه ها که ندیدم.»  
فرمود: «نفرین شان کن!»

و من در همان حال گفتم: «خدایا، به جای اینان مرا یارای بهتر ارزای دار و به جای من بر اینان زمامداری بدتر از من برگمار.»

به یاد می آوردم روزی را که از رسول خدا پرسیدم: ای رسول خدا! کی فتنه ای که خداوند از آن خبرت داده، روی می دهد؟ حضرتش پاسخ داد: ای علی! پس از من، امتم به فتنه دچار خواهد آمد.»

پس گفتم: ای رسول خدا! مگر جز این است که در روز احد، آن جا که گروهی از مسلمانان به شهادت رسیدند و من از شهادت بی نصیب ماندم و سخت بر من گران آمد، فرمودی: شاد باش، که شهادت را در پیش خواهی داشت؟

پس پیامبر پاسخ داد که: آری، بی گمان چنان است که گفته ام، بدان هنگام، شکیبایی تو چگونه خواهد بود؟

گفتم: ای رسول خدا، این نه جای صبر و شکیبایی، که جای مژده و سپاسگزاری است. پس پیامبر در ادامه سخن خویش گفت:

ای علی! اینها در آینده ای بس نزدیک با دارایی هاشان دچار فتنه می شوند. هم دینداری خود را بر پروردگار خویش منت می گذارند و هم رحمت او را آرزو دارند، و از خشم و یورش قهرش احساس امنیت می کنند. با شبهه های دروغین و هوس های غفلت آفرین حرامش را حلال می شمارند. می را نبیذ، رشوه را هدیه و ربا را سودا می نامند و حلال می دانند.

پس گفتم: ای رسول خدا! بدان هنگام من چگونه شان تلقی کنم؟ در موضع ارتداد، یا گرفتار

فتنه؟

حضرتش فرمود: در جایگاه فتنه.

## در بستر شهادت

(انتظار به سر آمد و محاسنم به خون سر خضاب شد.) ای مردم! هرکسری از آنچه می گریزد، در همان گریزگاهش با آن رودررو شود؛ چراکه اجل در گلو و گذرگاه نفس به کمین نشیند و گریز، همانا در آغوش کشیدن باشد.

وہ کہ چه روزگاری در پی گشودن راز نهفته اش بودم، اما خواست خداوند جز پنهان داشتنش نباشد. هیئات، کہ این دانشی سر به مهر باشد.



## اما وصیت من:

خدای را هیچ شریکی مگیرید، و سنت محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - ضایع مگذارید. این دو استوانه و دو چراغ را برپا و فروزان نگاه دارید که دیگر سزاوار هیچ نکوهشی نباشید، مگر به پراکندگی دچار آید. هر کدامتان بار گران خویش را بردارد و بار ناآگاهان را سبک کند، که شما را پروردگاری مهربان، دیری استوار و رهبری آگاه است.

دیروز، شما را همراه بودم. امروز مایه عبرت شمایم. و فردا، برای همیشه از شما جدا شوم. برای خود و شما آمرزش خدا را خواستارم.

اینک در این پرتگاه، اگر پای جای استوار بماند که خوب، اما اگر پاها بلغزید نیز چه غم؟ که ما در زیر شاخساران و در بستر بادها و در سایه انبوهه های ابری که در فضا گم شوند و اثری از آنها در زمین نماند، چند صباحی زیستن را فرصت یافتیم.

آری، واقعیت جز این نیست که من با تن خویش، چندی همسایه تان بودم و دیری نمی پاید که از من جز کالبدی بی جان بر جای نمی ماند، که از پی دورانی تکاپو و سخنوری، اینک آرام گرفته، خاموشی گزینند. امید که همین آرامش و سکون و سکوت اندام هایم نیز شما را پندی دیگر باشد، چراکه این، پندپذیران را، از هر منطق روشنگر و از هر گفتار شنیدری ای پندآموزتر است.

شما را وداع می گویم. وداع مردی که دیداری دیگر را منتظر است. فردا است که روزگارم را بشناسید و رازهایم برون افتد و از پس آنکه خلأ وجودی مرا دریابید و در جایگاهم دیگری را ببینید، از من شناخت درستی بیابید

## آخرین سفارش به حسین علیهما السلام

پیش از هر چیز توصیه تان می‌کنم که به خدا شرک مورزید و سنت محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - تباه نکنید. این دو ستون را برپا و این دو چراغ را فروزان دارید، که در این صورت سزاوار هیچ سرزنشی نباشید.

دیروز همراهتان بودم و امروز مایه عبرتتانم و فردا از شما جدا می‌شوم! اگر بمانم که خود ولیّ خون خویشم، و اگر نابود شوم که نیستی وعده گاه من است. اگر درگذرم، گذشت، پروازی است در نزدیکی به حق، و برای شما نیز ارزشی است. بگذرید، «مگر نمی‌خواهید که خدایتان بیامزد؟»

به خدا سوگند که مرگ، مرا پیشامدی غافلگیرکننده و ناخوشایند نبود. و در افقش هیچ طلیعه زشتی نمایان نشد؛ زیرا که داستان من و مرگ، داستان جستوجوگر شبانه آب را ماند که به آن دست یابد و خواستگاری را که معشوقه خود را در آغوش کشد. آری، «آنچه نزد خدا است، ابرار را ارزشمندتر باشد.»

(و در گاه دیگر گفتم:)

شما هر دو فرزندم را به تقوای الهی توصیه می‌کنم. دنیا را بی‌مگیرید، حتی اگر به شما روی آورد. و از هرچه از دنیا است و از دست می‌دهید افسوس مخورید. برای حق بگویید و به انگیزه پاداش کار کنید، ستمگر را دشمن و ستم دیده را یار باشید.

شما هردو، و دیگر اعضای خانواده و تمام کسانی را که این وصیتنامه مرا دریافت خواهند کرد به تقوای الهی، به نظم در جریان کارها و ایجاد صلح و وحدت در میان صفوف خود، توصیه می‌کنم که از جدتان شنیدم که می‌فرمود: «آشتی میان دو تن از هر نماز و روزه ای ارزشمندتر است.» خدای را، خدای را، درباره یتیمان، مباد که گاه به گاه دهان هاشان را بی‌قوت بگذارید یا در حضورتان تباهی شان را شاهد باشید.

خدای را، خدای را، درباره همسایگانتان، که مورد وصیت پیامبر شمایند. همواره درباره آنان سفارش می کرد، چنان که پنداشتیم که دیری نباید که در ردیف میراث برانشان نشانند.

خدای را، خدای را، درباره قرآن، مباد که در عمل بدان، بیگانگان بر شما پیشری گیرند. خدای را، خدای را، درباره نماز، که ستون پایه دین شما است.

خدای را، خدای را، درباره خانه پروردگارتان، تا هستید خلوتش مگذارید، که اگر خانه را وانهد، جایگاه چشمگیری در جهان نیابید.

خدای را، خدای را، درباره جهاد در راه خدا، با خواسته و جان و زبان هاتان، و بر شما باد همبستگی و فداکاری متقابل و زنده از گسستی و پشت کردن به همدیگر! هرگز از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارید، که در آن صورت، سلطه بدان بر شما شکل گیرد و از آن پس هیچ دعایتان مستجاب نشود.

ای فرزندان عبدالمطلب، مباد که با بازگفت پیایی «امیر مؤمنان کشته شد، امیر مؤمنان کشته شد» در خون مسلمانان غوطهور شوید. به هوش باشید که به خون خواهی من، جز از قاتلم هیچ کسری نباید کشته شود.

هرگاه از این ضربت او جان دادم، ژرف بنگرید که در برابر ضربت او، تنها یک ضربت بزنید، مباد که آن مرد مثله شود که من خود از رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - شنیدم که فرمود: «از مثله کردن - هرچند سگی گزنده باشد - پرهیزید!»

## سخن پایانی

پایان راه، شما را فراروی باشد، و رستاخیز، از پی، شما را به پیش می راند. سبک بار شوید تا به پیشتان ببینید؛ چراکه اولین فرد این کاروان آخرین فردتان را چشم به راه ماند.

## فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. احداث التاريخ الاسلامی، عبدالسلام ترمانی، چاپ دوم، ۱۴۰۸ - ۱۹۸۸، جزء اول.
۳. اسد الغابة فی معرفة الصحابه، ابن اثیر، مكتبة الاسلامیه، تهران.
۴. العقد الفريد، ابن عبدربه، ج ۳.
۵. امام علی صدای عدالت انسانی، جرج جرداق، ترجمه خسروشاهی، چاپ دوم، نشر خرم، قم، ۱۳۷۵.
۶. پیکار صفین، نصر بن مزاحم، ترجمه اتابکی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
۷. تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، چاپ پنجم، ۱۳۶۲.
۸. تاریخ یعقوبی، احمد بن محمد بن واضح یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، انتشارات علم ی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
۹. ترجمه نهج البلاغه، شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهاردهم، ۱۳۷۸.
۱۰. رهبری امام علی علیه السلام قرآن و سنت، علامه سید شرف الدین، ترجمه محمدجعفر امامی، انتشارات اسلام ی.
۱۱. سیره صحیح پیامبر بزرگ اسلام، علامه جعفر مرتضی عاملی، ترجمه حسین تاج آبادی، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی آزاد گرافیک، قم، چاپ اول، ۱۳۷۳.
۱۲. سیری در سیره ائمه اطهار (علیهم السلام)، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ اول، ۱۳۶۷.
۱۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۴. عبدالله بن سبا، علامه سید مرتضی عسکری، ترجمه محمدصادق نجم ی و هاشم هریسی، دفتر نشر کوکب، پاییز ۱۳۶۰.
۱۵. فدک در تاریخ، محمدباقر صدر، ترجمه محمود عابدی، انتشارات روزبه، ۱۳۶۰.
۱۶. مروج الذهب، مسعودی، دارالمعرفة، بیروت.
۱۷. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهاری، منشورات المكتبة الحیدریه، نجف اشرف.
۱۸. ملل و نحل، شهرستانی، چاپ ایران، ج ۱.

۱۹. نقش عایشه در تاریخ اسلام، علامه سید مرتضی عسکری، ترجمه محمدعلی جاودان، دفتر نشر کوکب،

پاییز ۱۳۶۲.

۲۰. نهج البلاغه، ترجمه عبدالمجید معادیخواه، نشر ذره، قم، چاپ اول، ۱۳۷۴.

۲۱. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام.

## فهرست مطالب

- ۳..... پیش گفتار.....
- ۴..... مقدمه.....
- ۶..... گفتار اول: پیامبری که من دیدم.....
- ۷..... سخری با فرزند.....
- ۸..... عرب پیش از اسلام.....
- ۱۰..... پیامبر و من.....
- ۱۱..... توطئه قریش.....
- ۱۲..... شامی از یاران محمد صلوسلمی.....
- ۱۳..... جلوه ای از رفتار محمد صلوسلم.....
- ۱۴..... معجزه ای که دیدم.....
- ۱۶..... وفات رسول خدا صلوسلم.....
- ۱۷..... نجوایی در غسل پیامبر.....
- ۱۸..... نجوایی دیگر.....
- ۱۹..... گفتار دوم: روزگار خلفا چگونه گذشت.....
- ۲۰..... نگاه ی به سقیفه.....
- ۲۱..... سکوت عاری علیها السلام.....
- ۲۳..... بیعت با ابوبکر.....
- ۲۴..... نکوهش معاویه در اعتراض به سکوت من.....
- ۲۵..... پاسخ به یکی از یهودیان.....
- ۲۶..... غصب فدک.....
- ۲۷..... در مزار فاطمه علیها السلام.....
- ۲۸..... خلافت عمر بن خطاب.....

۲۹.....	مشورت در جنگ بلرومیان .....
۳۰.....	صداقت در مشاوره.....
۳۱.....	رایزری در خصوص فروش پرده کعبه .....
۳۲.....	نصیحت به شورای خلافت .....
۳۴.....	خلافت عثمان بن عفّان.....
۳۵.....	سخری با ابوذر در آستانه تبعید .....
۳۶.....	توزیع عادلانه بیت المال .....
۳۷.....	نصیحت به عثمان .....
۳۹.....	خروج از مدینه به درخواست عثمان .....
۴۰.....	گفتار سوم: آغاز حکومت علوی.....
۴۱.....	بیعت با علی علیه السلام □.....
۴۲.....	آرمان های من.....
۴۴.....	قاتلان عثمان .....
۴۵.....	گفتار چهارم: رویارویی با ناکثین.....
۴۶.....	ناسازگاری طلحه و زبیر.....
۴۸.....	پیمان شکری طلحه و زبیر .....
۵۰.....	بهانه جویی های طلحه و زبیر .....
۵۱.....	اهداف طلحه و زبیر .....
۵۲.....	پاسخی به تهدید طلحه و زبیر.....
۵۴.....	عملکرد ناکثین در بصره.....
۵۵.....	دعوت از مردم کوفه .....
۵۶.....	توبیخ ابوموسی اشعری.....
۵۷.....	گفتوگویی با سفیر.....
۵۸.....	پرهیز از جنگ .....



- ۵۹.....سخری با یاران
- ۶۰.....آغاز جنگ جمل
- ۶۱.....نمایی از پس از جنگ
- ۶۲.....اسارت مروان نیرنگ باز
- ۶۳.....آرزوی حضور در نبرد حق و باطل
- ۶۴.....با بصریان، پس از جنگ
- ۶۵.....نکوهش مردم بصره
- ۶۶.....سرنوشت عایشه
- ۶۷.....خبری از آینده
- ۶۹.....عیادت علاء بن زیاد حارثی
- ۷۰.....قدرداری از مردم کوفه
- ۷۱.....گفتار پنجم: مبارزه با قاسطین
- ۷۲.....فراخوانی معاویه برای بیعت
- ۷۳.....برخورد با معاویه
- ۷۴.....پیام به جریر بن عبداللّه
- ۷۵.....نامه ای به معاویه
- ۷۶.....نامه ای به عمرو بن عاص
- ۷۷.....پاسخ بهانه جویی های معاویه
- ۷۸.....احتجاج علیه معاویه
- ۷۹.....نفوذ جاسوس های معاویه در مکه
- ۸۰.....احتجاج علیه بری امیه
- ۸۱.....نقش معاویه در کشته شدن عثمان
- ۸۲.....ردّ معامله با معاویه
- ۸۳.....پاسخ تهدید معاویه

۸۴	پیشبازان شن باد سوزان در فراز و فرود بیابان
۸۵	اتهامات و تهدیدهای معاویه
۸۹	مکاتبات طولانی با معاویه
۹۰	درباره مغیره بن شعبه
۹۱	دعوت از فرماندار بحرین برای همراهی در جنگ
۹۲	سفارشی به فرمانده
۹۳	دعایی در آستانه جنگ صفین
۹۴	ستایش فرماندهی مالک اشتر
۹۵	سفارشی بدهقانان انبار
۹۶	گزارش جنگی به لشکریان
۹۷	آزادسازی شریعه فرات
۹۸	شفقت در جنگ با شامیان
۹۹	دعوت از معاویه برای رویارویی انفرادی
۱۰۰	مناجاتی با پروردگار و تهییج لشکر به رویارویی
۱۰۱	سخری با مردم
۱۰۲	سفارش به عدم آغاز جنگ
۱۰۳	دستورات جنگی
۱۰۵	حفظ سلسله امامت
۱۰۶	تشویق سپاهیان
۱۰۷	ردّ معامله ای دیگر با معاویه
۱۰۸	ترغیب سپاهیان در «لیلة الهریر»
۱۰۹	حیله عمرو بن عاص
۱۱۰	درباره پذیرش حکمیت
۱۱۱	پیشنهاد ابن عباس به عنوان حکم

- ۱۱۲ ..... نامه ای به ابوموسی اشعری
- ۱۱۳ ..... اطلاع رساری به مردم
- ۱۱۴ ..... عدم پذیرش رأی حکمین
- ۱۱۵ ..... نهی از زاری بر کشته شدگان صفین
- ۱۱۶ ..... گفتار ششم: پیدایش مارقین
- ۱۱۷ ..... خوارج و حکمیت
- ۱۱۹ ..... تفسیر لاحکم الا لله
- ۱۲۰ ..... پاسخی به پسر مسهر طای
- ۱۲۱ ..... خواسته های خوارج
- ۱۲۳ ..... گفتوگو با خوارج
- ۱۲۴ ..... پاسخ به شبهات
- ۱۲۷ ..... کاربرد علم نجوم
- ۱۲۸ ..... تکذیب شایعات
- ۱۲۹ ..... نکوهش و تهدید خوارج
- ۱۳۰ ..... درباره کشتگان خوارج
- ۱۳۱ ..... توصیه ای درلبوه خوارج
- ۱۳۲ ..... وفات خباب پسر ارت
- ۱۳۳ ..... گفتار هفتم: از دست رفتن مصر
- ۱۳۴ ..... پیمان نامه محمد بن ابی بکر
- ۱۳۷ ..... معامله معاویه و عمرو بن عاص
- ۱۳۸ ..... اعزام مالک اشتر به فرمانداری مصر
- ۱۳۹ ..... نامه ای به مردم مصر
- ۱۴۱ ..... شهادت مالک
- ۱۴۲ ..... دلجویی از محمد

۱۴۳	شهادت محمد
۱۴۴	بازگویی سقوط مصر
۱۴۵	درباره هاشم بن عتبّه
۱۴۶	دلدارى سهل پسر حنیف انصاری
۱۴۷	گفتار هشتم: توطئه ها، توصیه ها و توبیخ ها
۱۴۸	توطئه ای دیگر از معاویه
۱۴۹	توصیه ای به زیاد بن ابیه
۱۵۰	توبیخ مَصَلَه بن هبیره شیباری
۱۵۱	پراهندگی مصله به شام
۱۵۲	خیانت منذر
۱۵۳	استرداد بیت المال
۱۵۴	تقسیم تساوی بیت المال
۱۵۵	انتقادی از یک آشنا
۱۵۷	توطئه های معاویه
۱۵۸	گزارشی از عملکرد معاویه
۱۶۱	حمله بُسر بن اِرطاة
۱۶۳	گفتار نهم: سرانجام
۱۶۴	ترغیب مردم برای رویارویی نهایی با معاویه
۱۷۲	دلتنگ از دوری یاران
۱۷۴	قبل از ترور
۱۷۶	در بستر شهادت
۱۷۷	اما وصیت من:
۱۷۸	آخرین سفارش به حسنین <b>عليهما السلام</b>
۱۸۰	سخن پایایی

فهرست منابع ..... ۱۸۱